

AUSTRIA 20 SCH. DENMARK 10 KRONE. GERMANY 10 DM. ITALY 1000L. SWEDEN 6EK. TURKEY 100L. U.S.A. 81.00
CANADA \$1.50. FRANCE 10 FF. HOLLAND 10 GLD. SPAIN 100PTS. SWISS 10F. U.K. 40P.

فرق دو ارباب

آیت الله کیانور به باز رگان گفت: من و تو، هر دو به او اینده خدمت کردیم هر چه نیروی مابین، همه را لودا دیم دست آخر من بیچاره شدم مرغ اسیر روز و شب می بردم باز توی تل و بیویون توجه کردی که رها کرده تورا در این شهر بوز خندی زد و با تسخره باز رگان گفت: من و تو بنده ارباب بزرگیم، گه او جز که، ارباب شو اتقدر نیک شناس است لیک ارباب من آنست که در روز بلا شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد "محبوب الشعرا"

آتش پس ماه عسل

اعلامه رادبوشی امام رجوی به مناسبت ازدواج فرخنده ما با بریم، تیرماه جاری را "ماه عسل" نامگذاری می کنیم و اعلام می دهم که پس از انتشار شما ره های هه افجه ای "مجاهد" که در آتپاه هر که ازدواج جدید انقلابی ما را هضم نکرده بود، هر جور حجتی که دلمان خواست دادیم و "جبهه" نا متحدان رجاع را تا شمول همه نیروهای چپ کثرت ما ختیم، اکنون برای رفع خستگی و سفرهای ایدئولوژیک ما عمل به "جبهه" نا متحدان رجاع "اعلام آتش پس" می کنیم و برای نشان دادن حسن نیت خود، "مجاهد" را هم در این مدت منتشر نخواهیم کرد. امیدواریم "مرجعین چپ نما" از حزب توده و اکثریت (چپ های راستین ایران اسلامی) یاد بگیرند و در باره این ازدواج "فرا تراز" حماسه چیزی ننویسند تا ما هم آتش پس را "حزب" بشناسیم و کار با هم کار "مرجعین" نداشته باشیم.

حزب فقط مجاهدین مستود و مریم قاندین بر فراز یاد ماه عسل مرتب برخواست

تبریک و تسلیت به کیا نوری

روزنامه "مردم از خنده" در شماره ۵۶ خود، ترجمه "تلگرام کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی" را که ۵۵مین سالگرد تاسیس حزب کمونیست ایران را به عنوان "سلف حزب توده" به این حزب تبریک گفته، چاپ کرده است. روزنامه "آهنگر" مناسب می داند که ۱۱۰۰مین سال درگذشت خیدر بن کاوسی (مشهور به افشین) "سلف کیا نوری" را، که با معتمد خلیفه عبا سی زش کرد و با یک خرم دین و شهیدستان مبارز بیرونی تحویل خلیفه داد (والسته "مجاهد" خود نیز به مرخصیفته گشته شد) به حزب توده تبریک و تسلیت بگوید و اظهار امیدواری کند که هر چه خاک آن "سلف" است، بر سر این "خلف" باد.

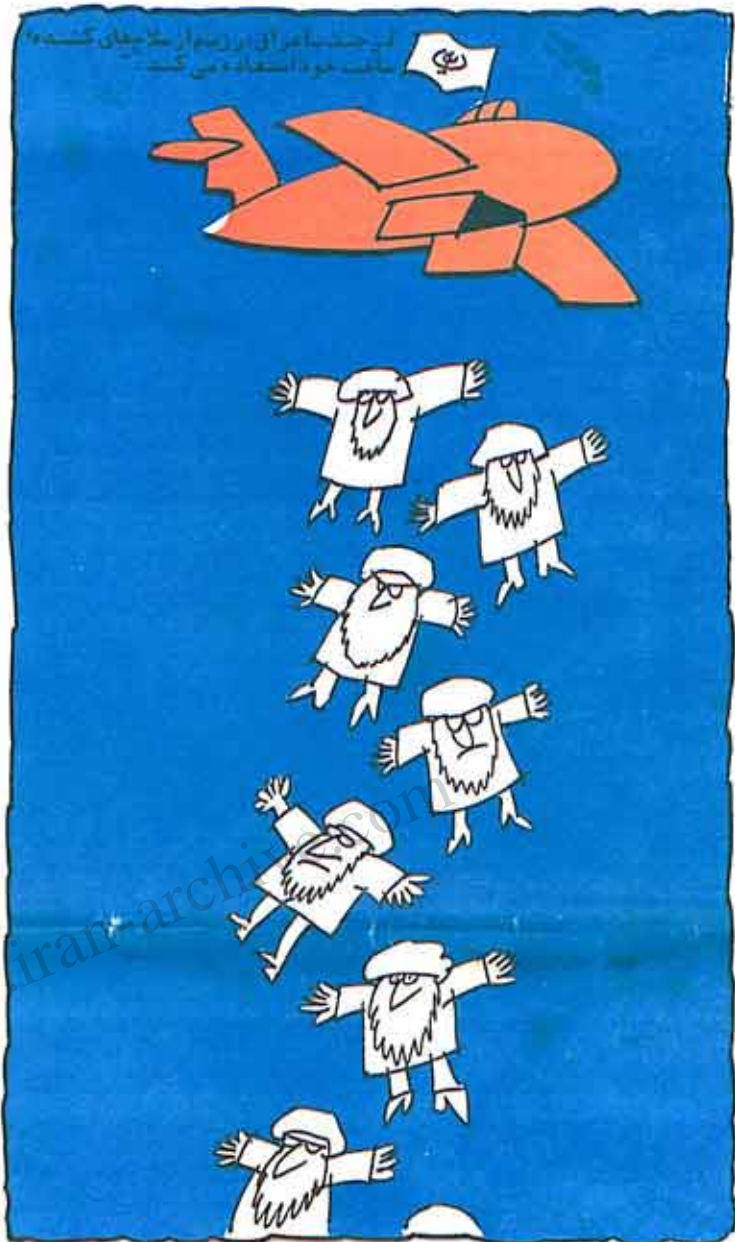
ناظران "آگاه" می دانند که تبریک و تسلیت مناسب تر از تبریک "حزب کمونیست" شوروی است.

شاید: خواهد اهدا ره بیشتر که "حزب دموکرات" اگر این واقعیتها را نداند، گدا ریم ازین پس نام او "حزب دموکرات" "ترجمه"

خط استحاله

در جوش و خروش و آه و ناله است این قیل تو ز کلام قاله است؟ "دل دردم و چاره اش اما له است" بنده است که آتش کشت خاله است دیدند عجب درون نخاله است "خود، چاره کار، طشت و ماله است" کاین حال خوردن نواله است" گفتا: "چه کنم، مرا حواله است" گفتا: "ز فقیه ما این حاله است بگذشته و او پسین پناه است، یک روز هم ارشودا ظاله است حق است و به نام من قباله است" این هوده: کار ما چوها له است" "این معنی خطا استحاله است" "حسین چوریه"

دیدند که میتی موش، بیگانه گفتند که: "خفته بودی آرام بزگوی که چیست درد تو؟" گفت: بنده است اما له اش کند خوب ببینید و درون خود بیرون ریخت گفتند که: "شد فقیحتی، گفت: نا ما له کشم برای این فقیحت گفتند: "مخور نواله" شیخ گفتند: "شود فقیحت بیش" دانم که زمان مستی شیخ مقصود بقای عمر او را قی کردن و قی دوباره خوردن بر کور سر من و خمینیسی گفتند که: "چیت معنی اش؟" گفت: "حسین چوریه"



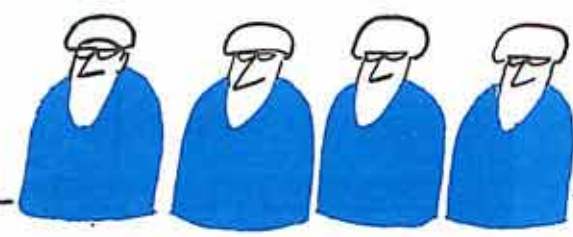
نامه سرکشاده به آهنگر

بچه مرشد، عزیز من، جان من، وقتی من می گفتم سربه سرا بیانداز، به چیزی سرم می شد. آخه مرشد، آدمی که اون همه مبارزاتی داره و داعسای انقلابی بودن داره، که دنیا دیدیه همه چی فرا موش بشه و بزنه به سیم آخر پس میرا انقلابی رو و واسه کسی گذاشتن؟ بچه مرشد، واسه من و تو. فهمیدی؟ واسه من و تو، انقلابیون تا نشون اجل از اینه که صبر داشته باشن. آره، راس میگی مرشد، صبر انقلابی واسه ما "فدا انقلابیون" به وجود آمده، خوب، دیکه چی گفته؟ چی میخوای بگه؟ شب عروسی اوقا تشریح شده و گفته که این ضد انقلابیون (یعنی ما) در مبارزه با خمینی فقط بلدن حرف بزندن، ما همه نیرو شو نو میذارن واسه در افتادن با ما همدین. بچه مرشد، ما که روز-نومه نویسیم و معلومه که فقط حرف میزنیم - یعنی که حرف می نویسیم بنا بر این در مورد آقای رجوی هم فقط حرف "زدمیم، چطور که وقتی با خمینی مبارزه می کنیم، اسمش حرفه، اما وقتی به رجوی ایسراد می گیریم، اسمش همیشه مبارزه؟ پس می کنی یا نه؟ بیینسم کاری می کنی که مبارزه مسعودی با



آهنگر ضد انقلاب شد!

بچه مرشد. - نفهمیدم، مثه اینکه قرا ره من سوال کنم. - نخیر، دیکه اون همه را لولو برد، از این به بعد، این منم که سوال می کنم. - مرشد جان، تو بت خیلی پرده، مگه من چی کار کرده ام؟ - دیکه می خواستی چیکار کنی؟ بدبخت کردی، بیچاره م کردی، ضد انقلابم کردی، مرتجعم کردی. - چی میگی مرشد؟ من غلط کردم که همچی کاری کرده باشم. - همون، غلط کردی، اما کردی. - خیلی خوب، غلط کردم، اما میگی چیکار کردم، یا نه؟ - مگه من کردن شیکسته، صد دفعه به تو نگفتم که به مسعود رجوی بند نکنی؟ مگه بهت هندا رندا دم که ا که سربه سر مسعود بذاری ضد انقلاب میشیم؟ - چرا، گفتی، ولی من که کاری نکردم. - تو کاری نکردی، ها؟ .. تو و اون آهنگر زاده، تخم سنگ، با هم دی به یکی کردین و آهنگر و کردین ازگان "جبهه" نامتحدان رجاع. - ای بابا، مرشد، چرا فحش میدی؟ ما از دهنمون در رفت دو کلمه نوشتیم که ... - بسه، دهنتو ببند، دیکه لازم نیس بلبل زبونیات تو تکرار کنی. - آخه ... - آخه وزهر ما، آخه و درد بی درمون. - خیلی خوب، معذرت می خوام. ولی این درسته که ما این همه سال از مبارزات مجاهدین تعریف کنیم و به با ریکلا بهمون نکن، اما تا دو کلمه ایرا دایر فتمیم، فورن با خمینی و شا هیا یذا رمون توبه صف و بیوفدا انقلابیون کنن؟



در تدارک انتخابات ...

پنجمین سال



۱۸ تیر ماه امسال، مصافح بود با آغاز پنجمین سال زندگی "آهنگر در تبعید". شماره ۶۹ پیشین ما، که اول تیر ماه منتشر شد، هنوز نمی‌توانست شماره سالگرد با شما باشد، بنا بر این، انتشار شماره سالگرد را به اکنون، که هفته اول مرداد است، واگذار شدیم. بدین ترتیب، با انتشار این شماره، "آهنگر در تبعید" وارد پنجمین سال زندگی در غربت می‌شود.

روزنامه نگاری در تبعید، به ما درس‌هایی آموخت که در سالهای کار در ایران، با آن‌ها ملاقات نداشتیم. روزنامه نگاری در تبعید، چنین است که نویسنده، با طراح، محصول کارش را به سردبیر می‌دهد، سردبیر، آن را ویرایش می‌کند، مطلب (یا به اصطلاح روزنامه‌چی‌ها "خبر") ویراسته را به چاپخانه می‌فرستد، حروفچین، آن را می‌چیند، نمونه خوان، می‌خواند و غلط‌های حروفچینی را مشخص می‌کند، غلط‌گیر، آن را غلط‌گیری یا تصحیح می‌کند، مسئول صفحه، به صفحه‌بند دستور بستن صفحه را می‌دهد و باز منصح، کار تصحیح‌نشده را انجام می‌دهد و روزنامه به چاپ می‌رسد. می‌شود (مرحله) تهیه فیلموزنیک و با لایحه چاپ و آذوقه روزنامه به صحافی می‌رود تا و ترتیب و احیاناً ستاق و برش انجام شود. آن وقت، مسئول توزیع، به میدان می‌آید و روزنامه را برای فروش در اختیار روزنامه‌فروشان (یا نمایندگان فروش) می‌گذارد و سپس از طریق مراحل، روزنامه به دست خواننده می‌رسد.

تجربه ما از روزنامه نویسی همین بوده است و غالباً همان مرحله اول را انجام می‌دهیم و روزنامه را روز (یا هفته، یا ماه) بعد در دست روزنامه‌فروش می‌دهیم.

اما تجربه این پنج سال مختصر تفاوتی (با گذشته داشته است و طی مراحل چندین بوده است: نویسنده، "خبر" را می‌نویسد، بعد، آن را ویرایش می‌کند، سپس به نا یب (نوع تبعیدی حروفچینی) آن می‌پردازد، بعد به عنوان نمونه خوان می‌خواند و در مقام غلط‌گیر، تصحیح می‌کند، این مرحله که انجام شد، خودش "دستور صفحه" می‌دهد و خودش صفحه‌بندی می‌کند. کار که به این مرحله رسید، "صفحه" را می‌زنند و بر بخت و می‌پرد به چاپ خانه. در آنجا، عکاس می‌شود و در تاریکخانه از صفحه‌ها فیلم می‌گیرد، بعد، رتوش می‌شود و به رتوش فیلم‌ها می‌پردازد، در این مرحله، کارش با تهیه "زینک" یا به اصطلاح تکلیسی‌ها "پلیت" ادامه می‌یابد و زینک را به پای ماشین چاپ می‌برد و چاپ می‌کند و "فرم" های چاپ شده را تا می‌کند و لای هم می‌گذارد تا بشود "آهنگر در تبعید". حالا فقط مانده است توزیع: این هم با بسته‌بندی و ارسال روزنامه به کشورهای مختلف توسط خود او حل می‌شود و بقیه‌ها را می‌گیرد دست مبارکش و می‌برد به جلسات دانشجوئی و عرضه می‌کند و البته در همین موقع، زمان انتشار شماره بعدی رسیده است و دوباره حرکت از نو!

ناگفته نماند که گاهی، و اخیراً کمی بیشتر، دانشجویان هوادار و رگروه‌های مبارز، در کار تا یب و صفحه‌بندی و توزیع آهنگر به ما کمک می‌کنند و مقداری از این "وظایف نویسنده در تبعید" را به عهده می‌گیرند.

نیز، لازم به تذکر است که در سه سال اخیر، چاپخانه "یکا" که کار چاپ آهنگر در آن انجام می‌شود، به علت محبتی که مدیر و کارکنان آن به ما دارند، آهنگر را با قیمتی بسیار ناچیز از قیمت معمول چاپ می‌کنند و بخش مهمی از "وظایف نویسنده" را که ما ناچار چاپ می‌کنیم، خودشان انجام می‌دهند!



الف، س. م. (کاریکاتور ریست آهنگر) / منوچهر محبوبی (سردبیر آهنگر)

نامه سرگشاده به آهنگر

پس از او، با ورتو "نارضا" شد به "گره نامه" آن‌ها مبارک الله اما آنرا زکا را و در "قانتزی نیست" دگرگارش، که ما را نوش جان است ("چی چی" یا "حادثه" جایش عوض شد بگویا او که خوبت می‌شناختم تو را دادیم از "پیغام" امروز بختی تو "نارضا"، بلکه "رضای" چو آمد در حکومت شیخ و اسلام ولیکن کورخوانده آن شیخ رسوا می‌داد بی‌قلم، یک لحظه دست غرض آمد "رضای" و "نارضا" شد

سپس گردید "گردا لله" پیدا همان "خنگ خدا" و "خمر خاندان" (که وزن اصل است و معانی آن است همان شیدای خلق و دشمن ذلت بگویا او: "چه شد آن سرگردی، مباد از یاد توفته زبانت، تو "خندانی" و خلقی از تو خندان الای از تو خندان خلق غمدار

پس از این جمله "بچه مشهد" آمد شروعی داشت با "خردم ز خنده" (که "مردم از خنده" نمی‌آید در این بحر زوحشت می‌رسد با نگی به عیوق (که این‌ها عر "مفا عیان" اند اند خلاصه، "بچه" مشهد عیان گشت به حق، در نکته یابی مایه دار است رفیق احسان! از جوی چنان خورد پس از آن "گره خند" می‌گردد پیر ز خنده، خلق چون انکس در آید چو بر "سرویس" شاه و شیخ پرداخت به زینام "بچه" مشهد "ار رفت زنده ترش همی فریاد از دور ز منهور غرض شخص خوشی بود به خدمت آورد "سبک خراسان"

پس از آن "ع. م. آواره" آمد به طنز، نما یشتا ما پیش سپس شعر آمداز "مینای شیری" (غرض از "شیر" در اینجا "است" بود اگر چه کم فرستد شعر، لیکن

ز اطراف جهان، افراد با ذوق زسوند "خسرو" و ترکیه "نا صر" پس آنکه دومین "آواره" از هند رسید از "آریو" هم طرح هائی از این‌ها را در تور آسیا رهستند بود تعدادشان از بی فراوان

غرض، چون جمعان گردید تکمیل دوباره گرم کردی کوره ات را علی‌رغم تمام زیروم‌ها اگر چه بارها کار تو شد لائق ولی ما دادی یک مشت رودار همه ز نسل خلقی یا برهنه نگاهت داشت محکم روی صحنه در ذکر خیر از چلنگریا شی

مرا یاد آمد از آن عهد دیرین چلنگر را چو و بگذاشت بنیاد بگفتا: "بشکنی، دست و قلم، گر شما هم رهروان راه او قید همه دانید، کان آ زاد شاعر نه فکر مال دنیا و نه عنوان شاد و هم، چون شما، آخر فراری پس از آن کودتا و حبس و اعدام چو گل در غربت "صوفیه" بی‌مرد هر آنچه خاک او، عمر شما باد که بودا و پیشرو در شعر توده

در تنه و نصیحت آهنگر با شی غرض، بی‌گذار بر گردم سر جام دهم بر حرف آغا زیم انجام

شما، آهنگران، بی‌چشم و روئید نه شاه و نه خمینی، نه بنی صدر؟ نه با زرگان، نه یزدی راستودید نه با قصاب خوزستان نشستید کیا نوری هم از آن اول کار کنون تهمت به شاد ما دیندید نه از جانبول بیبی، نه عمو سام نه از گوریا چف آزرمی، نه از چین چرا اینقدر با خویشید دشمن؟ چه می‌باید بریک مشت کون لخت؟ دفاع از کارگر، درنا فلندن؟ شما! زدم، همه دیوانه هستید

در همدایت آهنگران به راه راست

اگر در کله‌تان بودا ندکی عقل یکی‌تان، دست کم، می‌داشت مالی به زیربایقان "رولز روین" می‌بود لباسی شیک بر تن می‌نمودید سرش را ولو بودید در بار به کار زینو نشسته در دل شب گهی "رولیت" زمان می‌هم "بلک جک" پس از آن، پشت ماشین می‌نمودید چه منزل، عینو "گاخ بوکینگام" پرا از مستخدمان انگلیسی به خواب‌ناز می‌رفتید شبگیر چو بعد از ظهر، می‌شد چشمتان باز به "وا ایران" سرودن می‌نشتید نجات میهن از جنگ اجانب، شمار عمده آن روز می‌شد "نجات جبهه" ایران، به یکبار به پای می‌گشت نهضت‌های ملی سپس با گوشه چشم عمو سام تمام کیسه‌ها می‌گشت پریول دوباره بر یک عیشی جور می‌شد

در تمام کردن حجت بر آهنگران

ولی افسوس، بی‌عقلید از دم الای آهنگر، از کارت چنین است کنون آغا ز سال پنجم توست اگر مدسال دیگر هم بمسانی، بود هشتت گرو پیش‌شم تو فرستی باز مرشد راه میدان گشاید در کمال بی‌نواشی که: "آهنگر بود در کبر بحران ز عمرش خیر بیند، آن که فعلن

خوش آمد، هر چه دشمن را بد آمد (ببخش) "رشد" ازاد شعر بنده و شمس قیس با من می‌کنند قهرا! برایم می‌مدیوسته در بوق "فعلن" را به جایش می‌نشانند) سپس "پرسشگر" پاسخ‌شان گشت ز "فرهنگش" چه پرسید؟ پایدار است که بر جوب کاری از ایمان بی‌آورد کز آن خلقی کند "هو هوو" هر چه امید "بچه مشهد" بر آید به یک نوک قلم، کار همه ساخت چنان پنهان کنان نترز ریفت که باشد مال "اسماعیل مشهور" که منهور را زل در نیکوئی بود در استحکام چون پولاد و سیمان

به شیرینی چو شکر باره آمد زنده پهلومی بر نامه‌هایش که بسته دست مردان در دلگیری که تازیش از برای وزن بد بود) ازین پس می‌فرستد، کردن من!

فرستادند شعرونتر، با شوق بشد "بی‌نام" از ما درید حاضر که یعنی ساحل پر جوشی بند که داردمی در سطح به جایی همه خوش ذوق و رند و تیز دستند نگجندتوی شعرم نام آنان

بشد "شورای تحریریه" تشکیل به انگوری رساندی غوره ات را دوباره ساختی با بیش و کم‌ها که یعنی ما اند آهنگر و متوک - شما می‌پیرو افکار بودا - عدوی جان شیخ و شاه و شهنه که دادیم تا زه ما ند عهد کهنه

که بست افراشته با نسل مسکن در آن بالا، شعاری دلنشین داد ز محرومان بی‌بچی لحظه ای سر" تمام می‌حباب آن خلق و خوشید نبودا ملن به دنبال مفاخر نه گرد مدح‌دوان از بی‌نای پس از آن روزهای "شاه و گاری" که بریا شد ز جانبول و عمو سام پس پیش از قیام توده‌ها مرد تمام آرزوهایش رو با باد که یادش باد، چون نامش "ستوده"

این عیاط و ادن حیاط...



معامله سودآور



روزنامه "جبهه" نوشته بود که فرح‌دینا (بیخشد، شهبانو فرح) سهام کیهان شاهنشاهی را خریداری کرد.

با توجه به اینکه چند وقت این‌ها نمای اعلام کرده بود که از پرداخت شهریه بچه‌ها پیش هم عاجز است، به نظر درست نمی‌آمد که چنین پولی داشته باشد. بنا براین، خبرنگاران ما شروع به تحقیق در این زمینه کردند و به این نتیجه رسیدند که معاصله مورد اشاره تاجا شده، ولی کسی که نمای بنده فرح برای خرید کیهان معرفی شده، در واقع، نمای بنده یکی از عربستانهای سعودی واقع در جنوب خلیج فارس بوده که زیر پوشش نام "فرح" این معامله را انجام داده است.

با بی‌پردن به این واقعیت مسئله‌ای که برای ما اینجا دشوار بود که سرمایه اصلی کیهان شاهنشاهی را هم شنیده بودیم که عربستان سعودی داده بوده. بنا براین، ما ندیدیم توش که چطور می‌شود که خریدار رو فروشنده هر دو یک نفر (منظور نفع‌حوقی است نه نفع‌حقیقی) باشند؟

و با لایحه، همانطور که پیش از این اشاره کردیم، معلوم شد که در جنوب خلیج فارس، چندتاسا عربستان سعودی داریم و معاصله بین دوتای آنها انجام شده.

البته، چون عده‌ای می‌گویند که شهریه بچه فرح‌خانم را هم یکی از همین عربستان‌های سعودی می‌دهد، با هم به این نتیجه منطقی رسیدیم که خبر جبهه به طریقی درست بوده، اما نتیجه نهایی ما از کتبخاوری در این مورد این است که "مرحوم ممد رضا شاه خاکن" از ترس اینکه نیم‌پهلوی ثروتش را خرج دخترهای نازدار کند، پیش از مرگش، همه پول‌ها را به عربستان سپرده و نرفته که خرج روزانه فرح و اقارضا به صورت پرداخت روز به روز به آنها داده شود. نیز سقا رش کرده که رجال عربستان، هر جور صلاح‌دانستند، می‌توانند از این پول سرمایه گذاری کنند.

در همین دوره، گریه‌نره را به با زدید از یکی از دکان‌ها می‌آوردند تا به جبهه بفرستند، برده بودند. گریه‌نره، خطاب به سربازان، نطق غرائی در برکات جنگ و شهید شدن در راه اسلام عزیزا ایرا دکردو از سربازی پرسید:

حالا بگو ببینم، چرا آدم میباید در راهی سلامی عزیز شهید بشد؟ سرباز، که به زور آورده بودندش به سربازی، گفت:

منمبیا شما موا اقم، چرا آدم بایده شهید بشه؟! ...

گریه‌نره را به دیدار مردخانه برده بودند، شب بود ستاره‌شناسی تمام مدت از توی تلسکوپش به آسمان نگاه می‌کرد. ناگهان یک ستاره سقوط کرد، و گریه‌نره، به شاه‌نره، ستاره‌شناس زد و گفت:

زنده باشی، خب دست و نشونی داری!

گریه‌نره به اروپا آمده بود، در خیابان‌ها دید که یک کفالتش نوشته است: "تعویض نیم‌تخت در حضور خودتان".

دیدد فکری نیست. به‌قم که برگشت، یک دکان با زکردو روی شیشه آن نوشت:

"ختنه شما در حضور خودتان!"

گریه‌نره، یک روز به آیت‌الله ملکوتی گفت:

این "امید" ما موا مت بودن هم به دردی ما نمی‌خورد. چون این با روخیال نداره این زودی بیمیرد. میخوام برم دوتا کندوی غسل آیه تعداد زنبوری غسل بخرم آبیارم خونه. حسش اینس که در مجاورتی ما به با غس از نیسورا می‌تونن برن اونجا گل میک بزنن آبرگردن برامن غسل درس کونن.

آیت‌الله ملکوتی گفت:

ولی ما حب اون باغ، دورشو دیوار کشیده و درش هم همیشه قفله.

گریه‌نره، چشمکی زد و گفت:

دیوارش به جاسوراخ دارد آ من زنیسورا یا دشون میدم که از اون سوراخ برن تو باغ!

به گریه‌نره گفتند:

شاه‌خان، علت اینکه تونست اونهمه سال سلطنت کنه، این بود که چتر بازی و خلبانی بلد بود.

گفت:

این که کاری ندارد، منم میرم همینا را یاد می‌گیرم سی‌سالی آنگار منی اون تسمه از کرده ای مردوم می‌کشم.

ورفت و از آموزش چتر بازی شروع کرد. پس از مدتی آموزش تئوریک، با لایحه یک روز سوار هوا پیمایش کردند و در یک پرواز آزما پشی، یک پرش آزما پشی صورت دهد. هوا پیمایش که با لافرت، آموزگار به او اشاره کرد که بپرد، ولی ناگهان متوجه شد که گریه‌نره چتر نیسته است. داد زد:

حضرت فقیه عالیقدر، یادتان رفته چتر بندید.

و گریه‌نره جواب داد:

عیبی ندارد، پرواز از ما پیش.



با شوبیین تورا هر کسی نباشه، میخوام تظا هرات کنم...

عمل شاق!

سالها بود که گریه‌نره دچار دل‌دردهای سخت می‌شد و دکترها گفته بودند باید عمل کند.

او که از عمل می‌ترسید، روزی با لایحه دل به دریا زد و برای عمل به بیمارستان رفت.

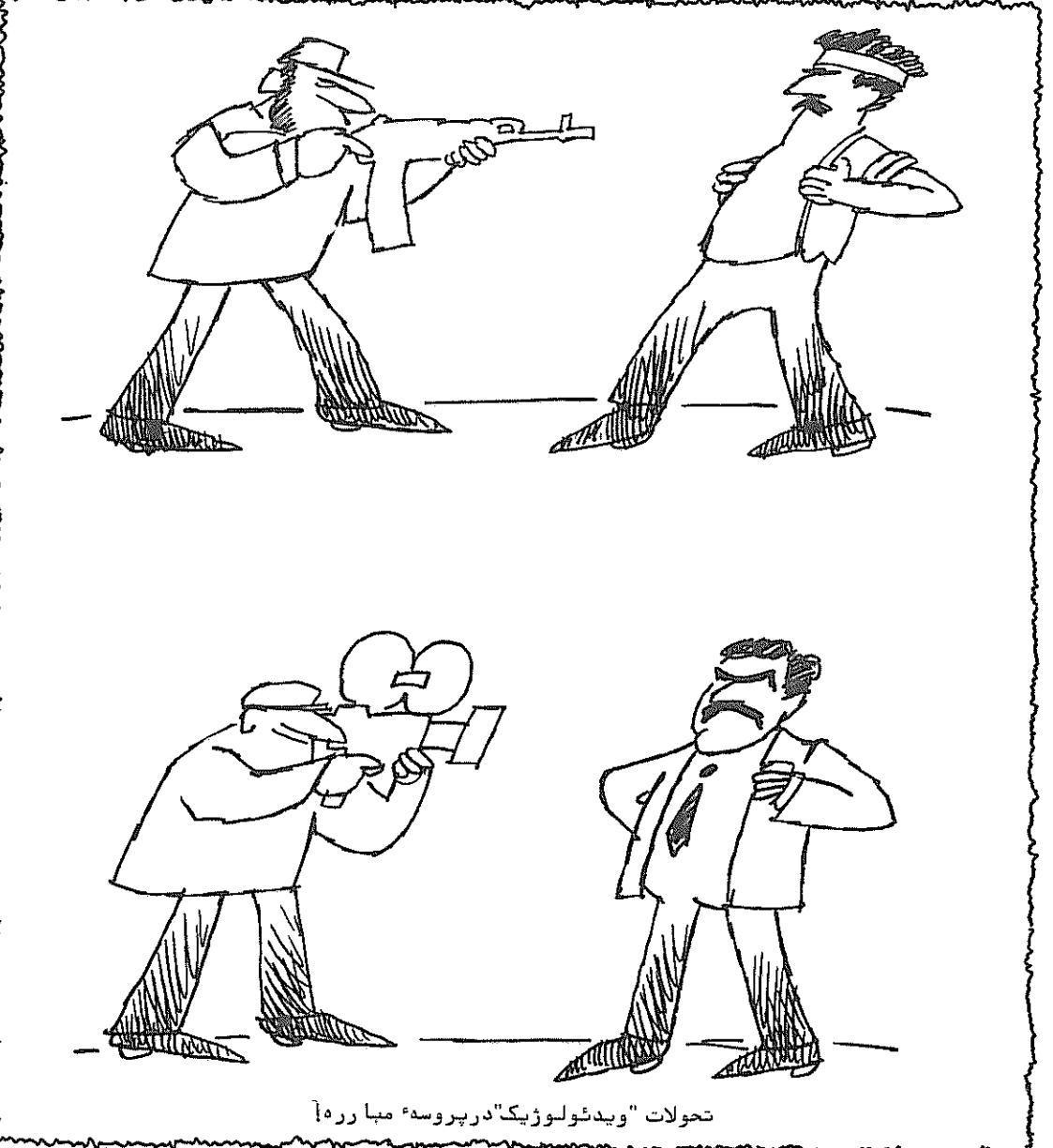
پس از ورود به بیمارستان، او را لخت کردند و جاسا بی‌سختند. گریه‌نره، پس از تمیز شدن، به خود گفت:

خدا را شکر که تموم شد، چل سال بود که من از این عمل می‌ترسیدم.

اسلام راستین!

مسعود را کسی گفت: "اسلام راستین چیست، کاین روزها شما را تا کیدها بر این است؟"

گفتا که: دین اسلام، انواع دارد ای مرد هر مؤمنی که دین داشت، دیشنه از یقین است ما خود، ز روز اول، در التقاط بودیم در التقاط بودن، مبطل برای دین است ما را تصور این بود، که سوسا لیسیم و مذهب محجون اگر توان ساخت، از نوع بهترین است لیکن ز خواب غفلت، برخاستیم و دیگر ایمان ما ازین پس، بادین حق عجیب است اسلام ما است اکنون، اسلام ناب و بی‌غش گریش ازین "چپین" بود، زین بعد "راستین" است "درازه"



تحولات "ویدئولوژیک" در پروسه مبارزه



پریه خند

فرهنگ پایدار و بچه مشهد

مسابقه ادبی آهنگر

آهنگر با شی شاعران برادغانی چون خود مرا فرا خوانده است به این که شعر "الخط الامام" سروده نازهای از امامت به روایت بچه مشهد را، اگر می‌توانند؛ استقبال "پادشاه پدیده تریا تدیگوم" بدرقه کنند. در این مسابقه بزرگ ادبی، آنچه بی‌با بقاء است این است که شرکت کنندگان در آن، از نخستین تا واپسین، یعنی از بهترین تا بدترین، همگی برنده خواهند شد؛ و جایزه‌های همگی شان نیز، همگی برابر خواهد بود.

خوایزها، برادر همه و هر یک از شرکت کنندگان، اینها خواهد بود:

یک - معرفی شدن از سوی آهنگر خانه به نزدیک ترین سفارت جمهوری اسلامی در هر یک از کشورهای اروپا یا آمریکا یا آسیا یا آفریقا. نزدیک ترین "که می‌گویم، البته برهنگان روشن است که چه می‌گویم؛ اما من خوش دارم روشنتریگویم؛ زیرا، همچنان که پیش از این نیز پیش آمده است تا بگویم، من یکی به هوش و فهم خوانندگان ارجمند آهنگر چندان نیز خوشبین نیستم؛ و، پس، خوش دارم روشنتریگویم که "نزدیک ترین" که می‌گویم، در پیوند با جایی - یعنی، مثلاً، روستا یا شهری - سخن می‌گویم که شاعر مدعی و به ناگزیر تبعیدی مابیش آمده است که حال یاد آن روزگار بگذرانند.

دو - معرفی شدن از سوی سفارت جمهوری اسلامی مربوطه، یعنی - درست ترک بگویم - از سوی سفارت مربوطه جمهوری اسلامی به نزدیک ترین شعبه از شعبه های شرکت هواپیمائی جمهوری اسلامی. "نزدیک ترین شعبه" که می‌گویم، روشن است که چه می‌گویم، نیست؟ روشن نیز هست، اما، و آری، که از زجاجا ست و چراست که می‌گویم به "نزدیک ترین شعبه از شعبه های شرکت هوا پیمائی جمهوری اسلامی؟" با یدروشن باشد، البته؛ اما من باز هم خوش دارم - به دلایلی که پیش از این نیز پیش آمده بود تا آن را بیاورم - که روشنتری بگویم، به شاعر مدعی و به ناگزیر تبعیدی ما، در این "فاز" از دریافت جایزه ها، به بییطی یکسر در یافت خواهد داد است، البته مفت و مجانی، از هوا پیمائی جمهوری اسلامی، برای سفر کردن به "خانه دل خود"، یعنی "بسه قلب جمهوری اسلامی".

سه - پروا زکردن با یکی از هوا پیمائی جمهوری اسلامی، به احتمال زیاد، رسیدن به "خانه دل خود"، یعنی "بسه قلب جمهوری اسلامی". "به احتمال زیاد" که می‌گویم، روشن است دیگر که چه می‌گویم؛ می‌خواهم بگویم، یعنی دارم می‌گویم، که هوا پیمائی ممکن است، ای همین، به تهران تهران من برود؛ برود به یک جای دیگر، به تهریا، مثلاً، یا توی دل کوه، یا به آدیس آبا یا به قاهره یا به بغداد یا، علاوه خود یا ریس. اینها، اما، بیشتر از جنس حساب ها می‌است که آن آقا کوره با عاصی خودش می‌کرد، بیشتر یس و طبیعتی ترین احتمال همان است که گفتم؛ رسیدن به "خانه دل خود"، یعنی به "قلب جمهوری اسلامی".

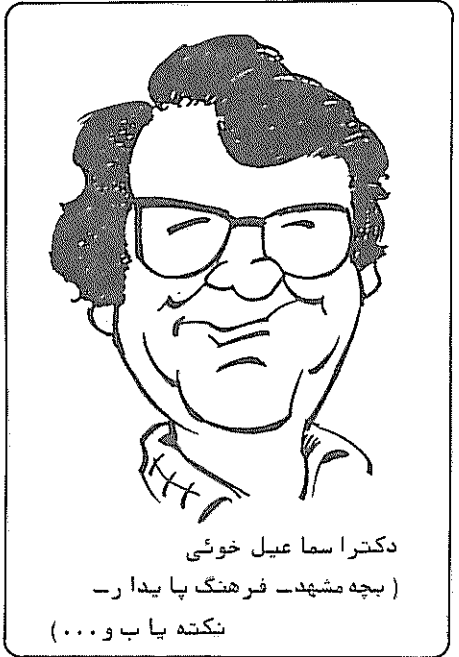
چهار - بدیره شدن برادران پاسدارم شاعر مدعی و به ناگزیر تبعیدی ما را اندر فرودگاه مهر آباد.

پنج - راهنمایی شدن او، با چشمان بسته البته، به دادن نشانه های سلامی وین. "با چشمان بسته" که می‌گویم، روشن است، البته؛ که چه می‌خواهم بگویم، نیست؟ می‌خواهم بگویم که چشمان شاعر ارجمند ما را می‌بندند تا دشمنان اسلام عزیز نتوانند او را ببینند و، خدای نا کرده، چشم زخمی سرا و بزنند، باری.

شش - رسیدن به دادن نشانه های سلامی اوین و چندتا نقطه. "چندتا نقطه" که می‌گویم، باید روشن باشد که چه می‌گویم، نیست؛ نوشته شدن نام شاعر گرگانه نما به در دفتر یا دبودا نشانه اوین ویرسیده شدن حال او حوال او از سوی چندین برادر پاسدار، که کوبه - ژ ۳۰ ها شان، همین جور، نمی‌دانم چرا، می‌خورد به تیهگه و به شکم و به هرجا نه بدترا و.

هفت - لخت شدن بی‌لیخت کرده شدن شاعر با کمک یعنی از سوی برادران پاسدار، "لخت شدن یا لخت کرده شدن" که می‌گویم؛

آفرین تسلیم کنیم و... فاشا تحه؛ و که این که نمی‌شود که می‌شود؛ در فقه اسلامی، این که نمی‌شود که می‌شود، آقا؟ نه - حضور یا فتن دا و طلبانه در یک گفت و گوی را دیو - تلویزیونی و در دستارن به امامت حزب الله و بنا سازا گفتن به شیوه اندیشیدن و به باران پیشین خویش و توبه کردن از گفتا رها و کردا رهای گذشته خود سفا ریش کردن به امامت حزب الله که "همه با هم" همچنان در خدمت اسلام و امام عزیز با سند و به دام های گسترده و رنگا رنگ چپ و راست و شرق و غرب نیفتند و، سرانجام، آموزش خواستن از امام بزرگوار و خداوند تبارک و تعالی. "حضور یا فتن دا و طلبانه در یک گفت و گوی را دیو - تلویزیونی" که می‌گویم، البته با یدروشن باشد که چه می‌گویم، و البته، همچنین با یدروشن باشد که از کجاست و چراست که می‌گویم که شاعر ارجمند



دکترا سما عیل خونی (بچه مشهد - فرهنگ پایدار - نکته یا ب و...)

ما، در آن گفت و گو، درست همان چیزهایی را خواهد گفت که من می‌گویم که او خواهد گفت. با این همه، آنچه می‌گویم روشنتری خواهد شد اگر بنشیند و ویدئوی برنامم "تلویزیونی زنگر کتیقان ما آقا یا ن نور - الدین کیا نوری و احسان الله طبری و به آذین و دیگران را، به دیده، عبرت، تماشا کند.

ده - بریدن یعنی بریده شدن گوش ها و بینی و زبان و گلوی شاعر با پیشرفته ترین افزارهای گوش بری و بینی بری و گلوپیری ساخت ژاپن. بریدن یعنی بریده شدن که می‌گویم، البته روشن است که چه کاری می‌گویم. قطع کردن یا قطع شدن، ترقی! آخ و او ختم ندارد.

کر خدعه کرنبا شد، از دین اثرنبا شد؛
بسیار منطقی نیست آیا که خدعه کردم؟
دین خدا به هرسو قدرت گرفت و نیرو،
اسلام یافت پیرو زی تا که خدعه کردم.
تیر خدا علی بود، مولای ما علی بود؛
ای کاش بود می دید مولا که خدعه کردم.

"خون خدا" حسین است، آقای ما حسین است؛
ای کاش بود می دید آقا که خدعه کردم.

روح خدا منم من، نور الهی منم من؛
معنای حرف ما این است، اما، که خدعه کردم.

در طول هنربردی، در عین راد مردی،
کمتر زدم شگردی، الا که خدعه کردم.

ما ننندتا که نا کام افشاگران اسلام،
من خودکنم، به فرجام، افشا که خدعه کردم.

بُرد آبروی دین را هر کس نکرد خدعه،
با ید بداند این را دنیا که خدعه کردم.

استاد ما کیا ول بوده ست اما ما اول؛
من ز اولیا نبودم تنها که خدعه کردم.

اسلام دین خدعست، دین مبین خدعست؛
کفر است اگرکنم من حاشا که خدعه کردم.
بم - محب اسلام

پادارد. فرقی نمی‌کند گوش ها و بینی و زبان و گلوی شاعر هم که می‌گویم، نا گفته روشن با یدبا شده کجا های تن او را می‌گویم. شیخ مرآت الدین جوارچی، اما، این معنا را روشنتریان فرموده است. ایشان می‌فرماید: "گوش ها و بینی و زبان و گلوان جا های از تن انسان را می‌گویند که در آئینه نمودار می‌شوند، هرگاه کسی در آئینه نگاه کند از نزدیک، و آن آئینه چندان کوچک باشد که آن کس جز سر و گردن خود را در آن نبیند و آن کس دهان خود را با ز کرده با شد و زبان خود را بیرون آورده باشد بی قصد مزاح". باری، و اما آنچه در این زمینه به روشنگری بسیار بیشترنیا ز مندا است - این است که ترتیب (تا کید بر و تکرار و آه) ترتیب "در اینجا از خود من است. بباری، ترتیب) بریدن با بریده شدن گوش ها و بینی و زبان و گلوی شاعر درست همچنان است که گفتم و همچنین است که می‌گویم: نخست گوش های شاعر را می‌برند، آنگاه بینی او را، سپس زبان او را می‌برند و، سرانجام، گلوی او را. زیرا، همچنان که در کتاب مستطاب "الآداب الذبح و المثلثه کردن فی ابواب التیبه و التزکیه" آمده است، اگر نخست گلوی او را ببرند، مردک می‌میرد و بی معنا شود بریدن گوش ها و بینی و زبان او؛ و این فایده ندارد. و اگر نخست زبان او را ببرند، او دیگر نمی‌تواند از درد قریا بدکشد و قتی که بینی یا گوش هایش را می‌برند؛ و این باعث می‌شود که ثواب قاضی شرع و جلاد اسلام و حزب الهیان عزیز که به تماشای استاده اند و عبرت می‌گیرند کمتر شود؛ و این هم فایده ندارد. و اگر نخست بینی او را ببرند، او دیگر نمی‌تواند نبوی خون خود را بشنود و قتی که گوش هایش را می‌برند؛ و این هم خیلی فایده ندارد. زیرا گوش های شاعر را می‌برند تا او بیوی خون خود را بشنود و عبرت بگیرد پیش از آن که از این دارمکافات برود. انشا الله، و، اما، می‌گویم: "با پیشرفته ترین ابزارهای ساخت ژاپن". و گویا شما با زهم گمان می‌کنید که روشن است، یا که من با ید گمان کنم که روشن است، که چه می‌خواهم بگویم. اما نه! این بار، گمان می‌کنم باید، به راستی، ید، روشنتریگویم که چه می‌گویم می‌خواهم بگویم. می‌خواهم دو چیز را بگویم، اما خوش دارم، به شیوه، یکی از شاعران نام آور امروز ایران، نخست دومین چیزی را که می‌خواهم بگویم بگویم. دومین چیزی را که می‌خواهم بگویم این است که ماشین های گوش بری و بینی بری و زبان بری و گلوپیری جمهوری اسلامی ساخت ژاپن است. و این یعنی که جمهوری اسلامی، برخلاف ادعا های همه گروهک های محارب و منافق، همچنان هنوز نیز ضدا میرکا یا لیست و به ویژه ضدا میرکا لیسم آمریکا است. چرا که، به فرموده امام عزیز، آمریکا از شوری بدتر است و شوری از آمریکا بدتر است و انگلستان از هر دو تا شان بدتر است و چین از هر سه تا شان بدتر است و هند از هر چهار تا شان بدتر است و فرانسه از هر پنج تا شان بدتر است و آلمان از هر شش تا شان بدتر است؛ و یک کشور دیگری هست که از هر هفت تا شان بدتر است؛

و ز این هیچگونه دا دوستدا قتصادی و فن شناسانه با آمریکا، به ویژه، ندا رد. و اما نخستین چیزی که می‌خواستم، و هنوز هم می‌خواهم، بگویم این است که ماشین های گوش بری و بینی بری و زبان بری و گلوپیری ساخت ژاپن بسیار پیشرفته هم هستند. و این یعنی که اسلام عزیز دیگر همچون سده های پیشین عمل نمی‌کند؛ یعنی که، به گفته امام عزیز، این طور نیست، یعنی که این طور نیا شد، که دست مسلمین را ببرند بدهند به دستشان و بگویند بروید پی کارتان و هیچ کاری هم ندانسته با شند به این که خوب، دست است دیگر، بریده ایدش، چرک می‌کند، آقا! جای دست بریده، دزد، یا گوش بریده، شاعر بیچاره، چرک می‌کند، آقای قاضی شرع! و این گناه دار در اسلام، این گناه است. این تکرار نیا ید بشود در اسلام، آبروی اسلام می‌رود اگر شما بکنید این کارها، نکنید این کارها را. شکنجه کاری که دشمنان مسلمان بگویند ما شکنجه هم داریم در جمهوری اسلامی، ما شکنجه نداریم در جمهوری اسلامی. ما عذاب الهی داریم، ولیکن عذاب الهی فرق دارد، فرق ها دارد، با شکنجه. و در احادیث معتبر آمده است که شکنجه هفتاد و دو فقره دارد عذاب الهی. و این که هم بیشتر، یعنی پیش از هفتاد و دو فقره عذاب الهی با شکنجه. عذاب الهی را می‌دهند به آدم تا خون شهدا پا مال نشود. ولیکن شکنجه می‌کردند آن پدر و پسر چینی ها را تا شما بر سید زسا واک. شکنجه می‌دهند به آدم برای مال دنیا، به خاطر اغراض شیطانی و غیرا سلامی. ولیکن عذاب الهی را ما می‌دهیم به شما برای مقاصد الهی، در اجرای احکام خدا، برای آن که اسلام با ندو جمهوری اسلامی یماند و ما بیما نیم و امت حزب الله یماند. اینقدر ننشینند در زمان ملل و می‌گویند که شما شکنجه دارید در جمهوری اسلامی. شکنجه نداریم ما. ولیکن داریم، البته، عذاب الهی را. و اینقدر ننشینند بگویند عذاب الهی همان شکنجه است با وسیله های عقب مانده تر. فرق دارن اینها با همدیگر، شکنجه تنها

درستایش خدعه
با ما می‌سزدهم گفتند:
"حضرت امام! سخنانی که در نوفل لوسو شاتو، زیر درخت سیب، در زمینه آزادی های فردی و مقوله های اجتماعی، حقوق زنان، حقوق خلق های ایران و مقوله های اجتماعی - سیاسی دیگر می‌فرمودید با کارها می‌کنید، در ایران، در هر یک از این زمینه ها انجام داده اید و می‌دهید به هیچ روی همخوانی ندارد. ممکن است بفرما فید چرا؟"
اما فرمودند:
"ولکن خدعه کردم. در اسلام، خدعه کردن با دشمنان و کارفران حلال است، و بل که ثواب هم دارد."
گویدا ما ما مت با ما که خدعه کردم؛
رهبر شدم شما را زیرا که خدعه کردم.
چندان به خدعه کردن من کارگشته بودم،
که پی شبرد شیطان حتا که خدعه کردم.
زننا سیاسی نبود، "شمسیا سی" ام بود،
هرگاه کذب گفتم، هرگاه خدعه کردم.
از بهر حفظ قرآن بود این که کذب گفتم؛
بودا ز صمیمیما این هدا که خدعه کردم.
کار شما نبوده ست، لطف خدا نبوده ست،
حاشا اگر فرزوده ست، و الا که خدعه کردم.
کار شما نبود و لطف خدا نبود
این چیزها نبود و... اینها... که خدعه کردم.

دوش یکی مرد سیه روزگار
پیش عیال از غم نان شرمسار
راه پس و پیش به او بسته بود
رانده و او مانده و دلخسته بود
از پی نان هر طرفی کرد رو
شده در بسته بسی رویه رو
دست تکدی بر هر کس نمود
برغم بی نانی او می فزود
تا که بگیرد کمکی، بی نوا
رفت در خانه هراسنا
جمله ز وی روی نهان داشته
پرچم دبار برافراشته
مرحمتی چون زکسانش ندید
چشم میداد ز همه آنان برید
گفت: روم کار به چنگ آورم
نام اگر نیست، به ننگ آورم

به دنبال نان



امین خندان
(کردا لاله - برا خاس، خنگ خدا و...)

بود چو سرگرم به افکار خوش
زهر خری دادش ز دکده هوش!
پرت بود بیکه حواس شما
صد دفعه قریا دکشیدم "بیا"
گوش ندا دی وسرت زیر بود
فکرتوشا یدپی نخجیر بود
نوبسته، پیش بروی درنگ
دست چیت هست به دیوا ز رنگ
زنگ بز، در شود آهسته باز
داخل شو، سجده بکن چون نماز
از پس سجده، دوسه تکبیر گوی
زنگ شک از آینه دل بشوی
چونکه مسلمان می و مومن به دین
نیست تورا کار دیگر بعد ازین
چند سوالی تو آتو آنجا شود
فکرتوروشن، دل تووا شود
زود برو، دست خدا با تو باد
منتظرم بر گردی شاد شاد.
چند قدم رفت و دری شد عیان
"هست چه را زی پس این در نهان؟"
با خودش این گفت، ولی بی درنگ
با سرا نگشت فشا رید ز رنگ
از پس این کار، در آهسته شد
باز، نه با دست کسی، خود به خود
داخل آنجا شد و در مثل برق
بسته شد، آنهم به یکی بانگ درق
در چوبهم خورد به بانگ تا راغ
گشت بیخوش دهها چراغ
مرد سیه روز، در آن حال زار
دیدد و تا شیخ و ساه تا سار
زان دو نفر شیخ، یکی چون الاغ
خیکی و با ریش چورستم و دفاق
آن دگری لاغر و زرد و ضعیف
ریق و زرد رن و نیوزا رونحیف
یک نفر از آن سه نفر با سدا
جای سخن، کرد کمی قارقار
گفت: چرا سجده نکردی عمو؟
از چه تو تکبیر نگفتی؟ بگو!
منک و دمق، گنگ و هراسان چوموش
در تله افتاده بود، اما خموش
گاه صفت در وسط گردید
هیچ تنا بنده به روزش مباد

گفت: چه بهتر که روم توی صف
گرچه ندا نمکه چه با شهدف
بهترا ز این سگ دو بی حاصله
کوشش یکساله، من با طلبه
کرد سوال از جلوتی: ای عمو
معنی این صف چه بود؟ یا زگو
این صف اطعام مساکین بود؟
یا صف زرد چوبه و دارچین بود؟
دا دجوا بش که: عمو، عمته
این مخه یا گج که توی کتته؟
معنی حرف دهنش را بدان
ما را از این پس تو "بیدار" بخوان
نیستی از پیرو دین و کتاب
هست مقام توفیق مستراب
این صف ما پیرو حزب خداست
وز همه خلق صف ما جداست
مرجع تقلید من و ما ما م
گوش به فرمان خدا و السلام
هر چه به قرآن مجید اندر
گفته: الله به پیغمبره
الغرض این صف صف جانبا زیه
این صفا سلامه و سربا زیه
حافظ قرآن و امام زمان
دشمن مشرک بود و کافران
دا و طلب جمله پی کارزار
منتظریم تا که شویم با سدا

چون سخن مرید با اینجا کشید
صف به جلورقت و به آخر رسید
غیر "سیه روز" نما ندهی چس
"منتظران را به لب آمدنفس"
گفت "شوم راحت از آوارگی
سربرسد دوره بیچارگی
شام سیه طی شد و آمدسحر
وین شجر بی ثمرم دادبر
گشت دعا های ز من مستجاب
شا هدا قبال بشدی حجاب
یا قروقریله و بیشکن زنان
سوی من آمد که: بیای فلان
این تن من، این لب و این موی من
وین قدو این قامت دلجوی من
سیمتتم، سیم تنم پیشکش
مال تو هستم، ده خجالت نکش
این شکن موی و بنا گوش من
نوش تو این گرمی آغوش من
گریه و ما لم نشتا بی کنون
هست تورا خبط دماغ و جنون
سرو قدم، سرو قدم سادات
گنج وجودم همه سرمایهات
بوی تشم، وای، چه سکر آوره
شه دلیم، گریب چشی بهتره
چرخش چشم سیه مرا ببین
پیش بیبا گل ز وجودم بچین

این مصراع "را به من که بجه مشهد با شمم،
وا گذاشته بود. اما من که با ز خدا و از خود او
که پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشد که،
از او سالت است که دل خوشی ندا شته ام، و هیوز
هم ندا رم، با خودم کفتم: با صلابه من چه؟ گور
پدرش! مردک پرور! شتم می گوید تا آبروی مرا
ببرد، تا زه، از خود من توقع دارد که ویرایش
هم بکنم شعرش را! دیدم، البته، که نسخه بدل
بهتر است از اصل شعر، یعنی از مصراع عی که او،
خودش، در متن شعر آورده بود آن مصرع را، اما
با خودم گفتم: با صلابه من چه؟ گور پدرش!
مردک پرور! از خدا و از خود او که پنهان
نیست، از شما هم پنهان نباشد که، اگر
صورتی از این مصرع که در حاشیه آمده است
بدتر می بود از صورتی که در متن شعر آمده است،
من این یکی صورت، یعنی همین را که در حاشیه
آمده است، در متن شعر می آوردم، تا آقای
فرهنگ با پیدا ربا ندبا چه کسی طرف است.
و ببینم، نکنند شما هم گمان می کنید که
صورتی که خود آقای فرهنگ با پیدار از مصراع
مربوطه در متن آورده است بهتر است از صورتی
که من در حاشیه آورده ام؟ ها؟ می بینید که
آدم حق دارد که چندان هم خوشبین نباشد
هوش و فهم خوانندگان را چندان هنگرا
ب. م. پ. دبیر

برتر از حماسه و فراتر از انقلاب

در شما ره گذشته دست به کاری زدیم که
خودمان، با فروتنی انقلابی، و به نما یندگی
از نسل های هوشمند آینده، آن را "برتر از
حماسه" و "فراتر از انقلاب" ارزیابی کردیم.
و گفتیم که: "نخستین فاز از این حماسه،
این فراتر از انقلاب، که با پسین فاز آن
نیز خواهد بود، در همین شما ره آغاز می شود
و در شما ره آینده پایان می یابد."
اما از آنجا که کاری چنین و چندان تبا-
ریخی و سترگ را نمی توان یعنی نمی یابد
این سادگی ها پایان داد، بر آن شده ایم که
نخستین فاز، یعنی، و پسین فاز "برتر از
حماسه" و "فراتر از انقلاب" خود را اندکی
کش بدهیم. دست کم، تا شما ره آینده.
پس، فعلا تا شما ره آینده.
ف. پ. سردبیر

چون با ز دید جبهه کند شیخ، با گردلش
انگیزه فرا در آن نیست ناقص است.
ای پا سدا را! قدر ما مت بدان، که خزر
آخوند گرسوا ربر آن نیست ناقص است.
برفکرتا امام چه خندی؟ که گردباد
پیوسته گر دوار در آن نیست ناقص است.
کشتنگه است زندان، نه جای خورد و خواب:
گر کارخانه کار در آن نیست ناقص است.
شرع ببین مبادی آخوند، کاین مبال
گر آفتابا در آن نیست ناقص است.
خوکی به نام شیخ چوبیند کسی، دلش
گرنیت شکار در آن نیست ناقص است.
از پا سدا و شیخ مگوید، که دست ردین
گرخیل موروما در آن نیست ناقص است.
دا را اخلافه راست یکی بس خلیفه، لیک
گردمزا ردا در آن نیست ناقص است.
اسلامشهر طرفه بهشتی بود، ولیک
کرگل به گل مزار در آن نیست ناقص است.
کا مل بود حکومت اسلام، لیک اگر
کشتار و گریودا در آن نیست ناقص است.
صدبا رمز بر همه مرگ آورا ن دین:
شعری که صدشعا در آن نیست ناقص است.
ف. پ. اسلامجو

این مصراع، در اصل، نسخه بدلی دارد که
چنین است:
"یا شیخ کا مکار در آن نیست ناقص است."
آقای فرهنگ با پیدار "گریبش صورت بهتر

مسابقه ادبی آهنگر

فایده دار برای کسی که شکنجه می کند. و لکن
عذاب الهی فایده دار، فایده ها دارد، هم
برای کسی که عذاب می دهد و هم برای کسی که
عذاب می کشد، و بیشتر، البته، برای کسی که
عذاب می کشد. اما که دشمنی ندا ریم با شما که
ما می خواهیم شما آدم بشوید، شما حساب کنید.
شما یک گوشه را، یا دوتا گوشه ها تا ن، را از
دست می دهید؛ و پیدا می کنید صد گوش معنوی،
در عوض یعنی گوش دلنجان با ز ترمی شود برای
شنیدن صوت الله. یا، فرض کنید، یک بینه
بی قابلیت اینجا از دست می دهید؛ و هزار
بینه در آخرت می دهند به شما، البته، آنهارا هم یکی
یکی می برند، اگر هنوز هم آدم نشده با شید
شما آقا با ن، و فرق ها دارد کسی که شکنجه می
کند کسی را و کسی که عذاب می دهد کسی را، شکنجه
گردوست نمی دارد شکنجه بین را. کسی که
شکنجه می کند گینه هم دارد به کسی که می بیند
شکنجه را. و لکن کسی که عذاب می دهد دوست
می دارد کسی را که عذاب می بیند، و خیلی هم
دوست می دارد او را. و از خودش هم خیلی بیشتر
دوست می دارد او را. و خداوند تبارک و تعالی
خودش عذاب دهنده، عظیم است، خداوند تبارک
و تعالی دستگاه شکنجه که ندا رده که. سا واک
که ندا رده که خداوند تبارک و تعالی، خداوند
تبارک و تعالی چنم را دارد. و فرستگان
عذاب را دارد. و ما به شما نشان می دهیم در این
دنیا که چنم خدا چگونه جانیست و چه مزه ای
دارد در آن دنیا، یعنی که اینطور نباشد که
شما گمان کنید ما شکنجه می کنیم کسی را، یک
فرد حزب اللهی که شکنجه نمی کند کسی را که
شکنجه را در این دنیا می دهند آدم و تمام
می شود می رود. و لکن عذاب الهی را ما در این
دنیا شروع می کنیم و خداوند تبارک و تعالی
خودش آدامه می دهد آن را در آخرت، انشا الله.
و ما خدا را داریم. و ما قرآن را داریم. و شما
نکنید این کارها را. و لکن، البته، تا اینها
بهتر از ما فهمیدند معنای قرآن را، و از هائی
درست کرده اند اینها که خیلی خوب است،
خیلی خالص است. یعنی که ما و من دست
حزب اللهیان عزیزا می بوسم - می توانیم
گلوی آدمیزاد را هم یک جوری بپریم که چرک
نکند گلوی او در شب اول قبر و بیل که تا قیام
قیامت، و نکنند آقا با ن آن کارها را که آبروی

فرهنگ با پیدار

مادته در جنگل مازندران

از م. نارضا

۵-

شیخ مخوف

قاله خوش رفت وده آزرده ماند
در تب یا ران سفر کرده ماند
سایه ای از حسرت و آرزو
برده همه در در خود فرو
ظهور که برخاست صدای اذان
گشت دعا بدرقه کاروان
دمدمه مغرب و بعد از نماز
بود پیریشان دل اهل نیاز
شب که سر از دامن دریا کشید
روشنی زدشت و دمن پاکشید
در دل تاریکی شب شد
روشنی اندکی از کلبه ها
چون همه شب، خادیمه کدخدا
بر سر او مجمعه بی از غذا
بشت در کلبه شیخ ایستاد
ترکس، او را به درون راه داد
- شیخ که بود آنها از بیم او
بودن که هاشان در گرفت و کوه
شیخ، حذر داشت ز بی بی بتول
"جا هلیه" ناقص عقل فقول

کرد به پا محسرو، نهی اکید
پای زن از خانه ترکس برید
دیگر شب ها که غذا می رسید
ترکس، آهسته سرک می کشید
خادمه در می زدویی گفت و کوه
مجمعه می داد دم در به او
بود سلام دوطرف با نگاه
بستن در بود و شراری ز آه
امشب آن مانع اما نبود
شیخ مزاحم به سر سفره بود
آن دور سیدند به احوال هم
خوب خیر گشتند از حال هم
سینه ترکس قفس در دیود
چشمش پراشک و رخس زرد بود
از دل پردرد بر آورد آه
شکوه از جاله فتادن به چاه
طمنه زنان گفت که: "دیدی خدا
خوب روا کرد مراد مرا!"
بعد از سالی که به نذر و نیاز
چاره گری خواستم از چاره ساز
داد به من شوهری از اهل دین
با دچنین شوی نصیب زمین
سایه سرخواستمی از خدا
سایه فرستاد مرا از بلا
چشم بیی داشت از سر گذشت
موجه بدبختی ام از سر گذشت
شیخ شفی مظهر اهریمن است
دیو خبیثی است که خصم زن است
شیخ مگو، قهر خدا بی است این
جنس بشر نیست، کجا بی است این؟
چشم که هر صبح کشاید خواب
کاسه زهر است و نفیر غذا
حرفه پیشه دین داری است
غسل و نمازش همه با زاری است
بدرقه غسل و اذان و نماز
می کند از بهر کتک نغمه ساز
یا سر صبحانه مرا می زند
یا به دو ریکاهک سیلی زند
کویی تا گریه تکبیر دما
نیست به صبحانه و اشتها
گرچه خودش سیر خورد روز و شب
هست زیر خوردن خود در تعب

عایدی روزه و ذکر و دعا
هست اگر جنس کند صبر تا
جور شود جنس برای فروش
شب که شود، گیرد آن را به دوش
بشت در "حاج قلی" می برد
"حاج قلی" نقد از او می خرد
حالا چندی است که از هر قلم
شیخ کند کبسه و من می برم
دزده، یا کبیرا ز اهل نیاز
چوری و انکس ترشان را به نیاز
کرده درین پستو، زیر زغال
چند طرف، چند عدد کوزه چال
کوزه یکی جای نگین و طلاست
کوزه دیگر، جهت سکه هاست
کوزه سوم بود از اسکناس
بنده پول است و خدا نا شناس
شب که پراز ورد و عزایم شود
چهره او دیو مجسم شود
تا شود از زخمتن ده مطمئن
می رود او در پی تسخیر جن
طاس پراز آب نهد در کنار
بانی و با شیشه کند جن شکار
گشت چو تسخیر اجنه تمام
گیرد از اسب هوس ها لگام
دیو صفت آید در رخت خواب
جوید اندام مرا با شتاب
افتد چون بختک روی تنم
چنگ زند بر سر و بر گردنم
سازد آزرده تنم را به گاز
دست کند هر جا خواهد دراز
لیک بود عاشق فسق و لواط
هر چه کنم، راست نگردد صراط
زار ز نم، خند و گوید خبیث:
"آنچه کنم، هست ز روی حدیث".
خوب که زرد مرا از غذا
سرخوش و پیدرام خرا مدبه خواب

خورخورش اما به فلک می رود
هر شبم اینست - نه تک می رود
ما ست زدم، قاتق نا نم شود
ما ست کتون قاتل جا نم بود
"کاسرا" خفت شبها نداشت
این همه بدبختی، آنجا نداشت
کاش همین بود غم سینهام
بودنهای ما تم دیرینه ام
تا زکی این شیخ پدر سوخته
چشم به مرگ دو پسر دوخته
گوید: "هر چند عیال منی،
ناقص عقلی و وبال منی
لیک بدان - زوج قدیمت که بود
بشت به آئین نبی کرده بود
از نظر شرع، چنین آدمی
کافر محض است و بهتر از ذمی
بخع مسلمان بودا و احرام
لیک حلال است دمش برانام
مال که دارد، همه مال الله است
دستش از مال و زنش کونه است
نطفه ازین مرد که گیرد عیال
تخم حرام است و زوالش حلال
حال، تو ما مدوزنا زاده بی
معصیت خویش به ما داده بی
فرض بود بر تو، چو گشتت عیان
بر کنی ز روی زمین نسلشان
گر تو نخواهی - به من این واجبست
بقی تورا، کیفر مستوجب است".
بعد، دهد شرح، به رسم مثال
آنچه گذشته است بر او پیا رسال:
"خان بر وجود، همین سال پیش
ریشه کنی کرد در ملاک خویش
ما هم فر بود زمان درو
حاصل نبود به صحرا و لوی
از جهت روزه و ترویج دین
درده خان بود من خوشه چین
هفصد و پنجاه رعیت که داشت
گرم دعا بودند هر شام و چاشت

کرد یکیشان به ولایت سفر
رفت دگر گونه و آمد دگر
گفت: به فرموده سلطان، دهات
هست معاف از رقم سورا ت
داشت مگر گوش به دیوار موش
بر دبه خان، آنچه که می داد گوش
نوکر خان رفت سر آسیا
گفت که: خان خواسته مشب تورا
شب که هوا کم کم تا ریک شد
سایه سیاهی زد و با ریک شد
مرد رعیت ز سر آسیا
با ربه دوش آمد تا "خان سرا"
کردرها بارش را پای در
رفت درون، از همه جا بی خبر
از دوطرف، بر سر او کوفتند
هوش و حواس از سر او رفتند
حالت بی هوشی و چون شکست
خان به سرش آمد، تمچین به دست
گفت: چرا رفتی از راه بد؟
گفت و به او وضربه شلاق زد
گفت رعیت، به طریق عتاب،
ضربه شلاق ندارد جواب
خان، که رعیت را در جوش دید
برق غضب از نگاهش برجهید
گفت: "ببیچیدش دریا لهنک
مرده کشان کوبید و او را به سنگ
بعد، بیای و بیزیدش از ستون
تاسحر - آویخته سرنگون
تا خبرش پیش رعیت رود
مردنش آئینه عبرت شود"
جز من و جزنا بب زاندا رمی
نوکر خان کرد به جان نوکری
لاشه در کیسه، هما نسان که بود
وقت اذان، زیر زمین خفته بود
صبح، سحر خیز ترا ز آفتاب
آمد زاندا رم به ده با شتاب
در طلب گمشده نا پدید
خانه به خانه، همه جا سرکشید

فانتزی نیست

چهار روز پر دلهره



عواپیما که روی باند فرودگاه نشست "نزمت" احساس عجیبی داشت، احساسی که برایش بیگانه بود، نه می ترسید، نه شاد بود، نه پشیمان، اما حالتی داشت که به همه چیز تعبیر می شد. پیش از ترک عواپیما، یکبار دیگر در آینه سامسوت، سرو صورت و سینه اش را خوب برانداز کرد. از حجاب اسلامی عیج کم نداشت، درست شبیه خواهران زینب و زهرا بود. با اینهمه، گاه دلهره بی تا شنا به سینه اش چنگ می زد.
روی پله های عواپیما به یاد روزی افتاد که برای تمهید گذرنامه به سفارت رفته بود. در واقع، تنها نبود، آقای "تاج الدین" تا دم در با او رفته بود، بعد غم بیرون، توی کافه نشین، به انتشارش نشست بود. "تاج الدین" به او گفته بود، این کارمندهای سفارت چه جای نخسی نیستند، سرشان برای گرفتاری درست کردن درد می کند. درست است که جمهوری اسلامی، رژیم آریامهری نمی شود، اما به این بدی عم که ایرانیهای اروپا و آمریکا فکر می کنند نیست. خیلی چیزهای خوب دارد. از جمله آن رژیم به چهار تا جوان شاگرد مدرسه، که دعوتشان بوی شیر می داد، زورش نرسید و آخر عیالها سرش را خوردند. ولی این رژیم تا حالا چهل هزار تا از آنها را به چوچه

اعدام سپرده و صدو پنجاه هزارتا را توی زندان هاشپ و روز شکنجه می دهند که ادم بشوند، و اگر لازم شود یک میلیون آنها را عم به گلوله می بندد. آره، عیب رژیم آریامهری این بود که به اندازه کافی نمی کشت یا پنهانی می کشت. شما که با دفتر شهبانو رفت و آمد داشتید، انصاف بدیدید، اگر توی حلق چهار تا از زندانیهای سیاسی ساکن سرب گذاشته می ریختند و این را هم در تلویزیون نشان می دادند، چطور می شد؟ مگر اینها کشته زندانیهای سیاسی را چهارتا چهارتا از جرقیل آویزان نمی کنند و در خیابانهای تهران نمی گردانند؟
بله، این حرفها را آقای "تاج الدین" متین و موقر و خجالتی می زد، آنهم با قیافه حق به جانب. توی سفارت، کارهایش آرام، ولی با نزاکت پیش رفت. پاسپورتش را گرفتند و چند جا، ورقه های مختلف دادند که پر یا امضا کند، بعد عم به او گفتند ۲۴ ساعت دیگر، گذرنامه اش آماده است. آقای تاج الدین، او را تا خانه همراهی کرد و گفت دیدی "نزهت خانم"، حرفهایی که درباره اینها می گویند همه تبلیغ دشمن است. آنها که در رأس این کارها هستند، همه آدمهای محترم و دلسوزی هستند، نمی خواهند مویی از سر مردمان شریف مملکت کم بشود. روز بعد عم که پاسپورتش را از سفارت گرفت عیج چیز غیر عادی پیش نیامد. جوانها ریش داشتند و یقه هایشان باز بود؟ باشد. تنها خانمی که در دفتر سفارت دید روسری سرش بود؟ باشد. زمان شاه هم گاهی به بازار تهران می رفت، مردها ریش داشتند و زنها چادر و روی ویتترین بیشتر میافزایند نوشته شده بود به زنها بی حجاب جنس فروخته نمی شود. آخوندعا کاری به آدمهای حسابی ندارند، طرف دعوایشان عثمان آدمهای ماجراجوی وکیل سخبری "گدا کشته ها" است که چشم دیدن آدمهای متمکن را ندارند. آقای تاج الدین، تا فرودگاه "اورلی" عم همراهش بود و به او مرتب سفارش می کرد حرفت ظاعر بکند. کارت ویزیت آقای "تاج الدین" را با خودش آورده بود، توی سامسوتش بود و به این کارت در تهران خیلی امید بسته بود. چیزهایی را باید می فروخت، چیزهایی را باید وکالت می داد، چیزهایی را باید به وکالت می خرید. آقای "تاج الدین" - که امثالش در عرشهمه اروپا و آمریکا پیدا می شوند - کارش خدمت به "عموطلان شریف و اصیل" بود. از معامله ارز، تا ترتیب رفت و آمد به تهران و نقل و انتقال املاک و اموال و معاملات گوناگون. در تهران، پشتش به کوه دماوند بود و تمام اقوام نزدیکش در جای حساس از دادگاه "کرفته تا نهادها" و کمیته های اقتصادی انقلاب، و امامت جومعه ریاست و کفالت داشتند. در پاریس به خانه تمام اشراف و یولدارهای فراری رفت و آمد داشت و به آنها اندرز می داد. به ایران برگردند، سر خانه و زندگی خودشان و سالی چند ماه سم برای استخوان سبک کردن به فرنک بیایند، عماتطور که سابق بود. اگر در ایران، چیزی عوض شده به ضرر آنها نیست و اسلام حافظ جان و مال آنهاست. جمهوری اسلامی مجری این رکن اصلی فقر شیعه است که می گوید "التاس مسکون علی انفسهم و اموالهم...". "نزمت" با این افکار از یلکان عواپیما پایین آمد، سوار اتوبوس شد، به محل ترانزیت رسید و توی سالن، گذرنامه به دست، داخل صف زنها تا کنار کبشه کنترل پاسپورت آمد، و ذره ای از خوشبینی او کم نشد. مامور گیشه، ریشوی درشت میکلاخم آلودی بود، با نگاه سرد، گذرنامه را از او گرفت و زیر نور چراغ متصل به میز قرار داد و لای آنرا باز کرد. کمی به سکوت گذشت و بعد



جهت پلان

کریه نره، روزی خری کرایه کرد. وقتی داشت پلان را روی آن می گذاشت، صاحب خر گفت: - حاج آقا، شما هنوز بلند نیستین یا لونیوا زکدوم طرف روی خربذا رین؟

معامله سودآور

کریه نره، خر ملکوتی را از او خرید ۵۰۰ تومان. ملکوتی، فکری کرد و با خود گفت: - لابد این خربیشتر می ارزید که فقیه عالیقدر به این را حتی آن را خرید. و بعد، رفت و خرش را به ۷۰۰ تومان پس خرید. کریه نره هم که فکر کرده بود لابد آن خربیشتر می ارزد، رفت و خر را دوباره به ۱۰۰۰ تومان از او خرید. این معامله، همینطور بسالا گرفت تا آخرین بار، ملکوتی آن را ۲۵۰۰ تومان از کریه نره خرید. در این اثنا، مشکینی آمد و خر را از ملکوتی به ۳۰۰۰ تومان خرید و برد. پس از رفتن او، کریه نره، رو به ملکوتی کرد و گفت: - آ چرا فوروخیش؟ ما تازه جخت داشتیم تو این ما مله پولدار می شدیم!

مال من هم

یک روز ملکوتی از کریه نره پرسید: - حاج آقا، خرتون کدرودل کرده بود، چی بهش دادین؟ کریه نره گفت: - برگی گلی خرز زهره. دوسه ماه بعد، باز، ملکوتی به کریه نره رسید و پرسید: - حاج آقا، کفشتین وقتی که خرتون رو دل کرده بود، چی بهش دادین؟ کریه نره گفت: - عرض کردم که برگی گلی خرز زهره. ملکوتی گفت: - ولی من برگ گل خرز زهره که بهش دادم، سقط شد. کریه نره گفت: - مالی منم همینطور، اونم سقط شد!

وجه تمایز

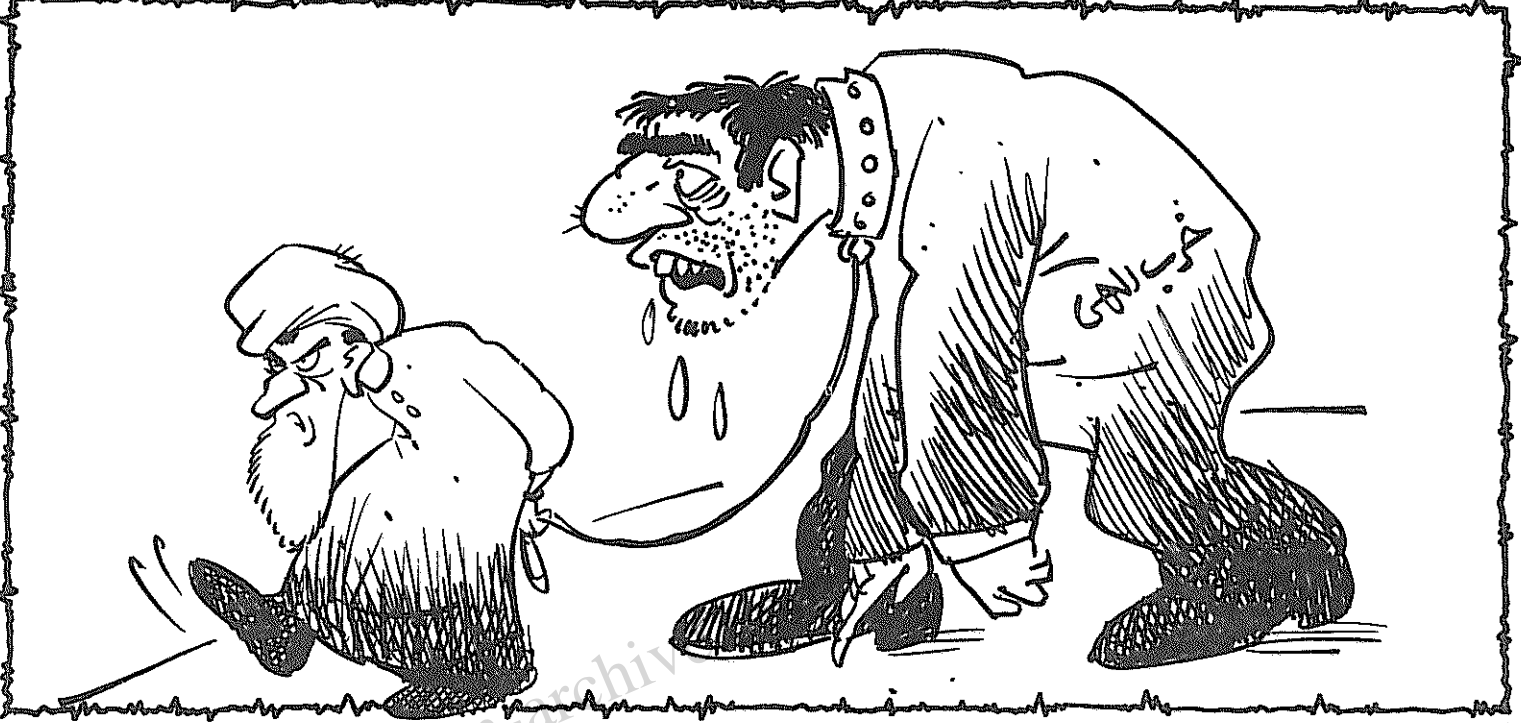
کریه نره و مشکینی، هر کدام یک خر داشتند، ولی هر روز با خر آن یکی عوضی می گرفتند و هیچ کدام از آنها نمی توانست خودش را از خرید دیگری باز شناسد. با لاجرم یک روز به این توافق رسیدند که کریه نره، دم خورش را ببرد تا تشخیص آسان شود. به این ترتیب مدت ها روشن آسان بود. اما مدت برقصا، یک روز خر را با خر مشکینی دعواش شد و دم او را با دندان کند و دوباره مشکل به جای اولش برگشت. این بار، ناچار با ملکوتی مشورت کردند و او پس از واریسی دو خر، خنده عاقل اندر سفیدی به آنها کرد و گفت: - شما چقدر احمقین؟ تا حالا هیچ دقت نکرده بودین که خر سیاه نیم و جب از خر سفیده بلند تره؟! "هند: قرمیت"

بی بی و نرکس همه در گفت و گو با ننگ خروس سحر آ مدبه تو با ننگ که بر جاست به خویش آمدند هر که بی مشعله خود شدند لیک پیر اندیشه از "ما مزی" بود جدا بی بی و نرکس جدا. ... بود زمین تا رو هوا کرک و میش "پنجه علی" با زچوشب های پیش پا رو در دست، به سا حل رسید قایق را نرم کناری کشید تور پر از ماهی بر پشت بست دور شد از سا حل و ... شب می شکست. ...

حال نمی دانم تقدیر چیست پیش قضا - چاره و تدبیر چیست رفته سفر، عمر سفر کوه است عمر مرا مرغ اجل در ره است هیچ نمی ترسم از مرگ خویش بهر دو ریگه کم این گونه ریش چند صبا حی که بود در سفر دور بود از سماها خطر تا که فرا ز آید از گرد راه با زکند زندگی ماسیاه بهر راه گشتن از این قفس فرصت این چند صبا حاست و بیس گر نکنم چاره درین روز چند زود دو ریگه کم ز کف روند. ...

بهر دو ریگه کم بی ریشا م روزوشبان در غم و اندیشه ام بخت بید، از شیخ هم آ بیستم مقدورم نیست که ترکش کنم تا زه اگر تخم فسادش نبود هیبت او راه مرا بسته بود چون که در این مدت دیدم که مرد درده ما مثل "پلم" ریشه کرد ریخته روی هم با کدخدا هست جدا گانه، با کره ما مردم آبادی را سربسر منتر خود ساخته از خشک و تر کره سرش افتد این مردید با سر من هر چه که خواهد کند

لیک نشانی زرعی نبود ظهر که شد - دوسیه را بسته بود هفته دیگر که به قم آمد مساله جو، خدمت آقا شدم خاطر ما ز دغدغه آرام یافت چشم و دل روشن تا یافت بود در آن مرحله قطع فساد واجب شرعی - که خدا حکم داد. " شیخ که این وسوسه آغاز کرد گشت عرق برتن من آب سرد. دانما و در صد نقشه بی است لیک نمی دانم این نقشه چیست شک به دل من نیست که عاجز کش است با هوس گشتن عاجز خوش است



رمز با قلم فرمز نوشته اند که ما هیچ معنی آنرا نفهمیده بودیم و باید ماموران مهر آباد می فهمیدند! ده روز است که اینجا علاقم و دوبار هم به دادگاه برای سوال و جواب رفتیم. خانم مسنی که از "فرانگفورت" آمده بود، نه روز بود آنجا بود، و خانواده اش بیرون به تمام "آقایان" مراجعه کرده بودند. او از خانواده خیلی بزرگی بود، پسرها و دامادهاش وزیر و امیر و مقاطعه کار معروف بودند. می گفت از فرنگ خسته شده بود می خواست دوباره تهران را ببیند. گوشه گذرنامه اش، جایی که هیچکس فکرش را هم نمی کرد، چند حرف تک تک و بی سرتی نوشته بودند "آ-م-ب-ح-ل" و عمین را در فرودگاه بهانه کردند و او را نگاه داشتند. دو تا خواهر که چهار روز پیش از "نزعت" پاریس را ترک کرده بودند، می گفتند روی عکس آنها با ماده نامرئی چیزی نقش کرده بودند که توی فرودگاه مهر آباد، زیر نور چراغ ظاهر شد و حالا پنج روز است که اینجا مانده اند. آنها عم از پناهندگی در آمده بودند تا به ایران برگردند و ارت و میراثی را که داشتند، از "بنیاد" پس بگیرند. خواهر کوچک می گفت "اره برگشتیم به زندگی خوب خانوادگی، آره..."

سه روز بعد "نزعت" را دادگاه خواست. او با آنچه از عم زندانهایش شنیده بود، از پیش می دانست چه خواهند گفت و چه خواهد شنید. مدتی بیرون در منتظر شد، تا صدایش کردند، حاکم شرع، سرو وضع او را برانداز کرد و سراغ پیرونده رفت، پیرونده را زیرورو کرد، زیرورو کرد، گذرنامه را به دست گرفت و نگاه کرد باز به سراپای "نزعت" نگاه کرد بعد سری تکان داد: - اینجا که خلاف قانونی به نظر نمی رسد، اشکالش کجاست؟ از تو گزارش روی پیرونده را خواند و سرش را تکان داد: - سان، روی عکس پاسپورت مهر "طاغوتی" زده اند، حتی داشته اند، ولی باید هماتجا پاسپورت را عوض می کردند. این گذرنامه و عکس زمان طاغوته، بنویسید گذرنامه را عوض کنند. این خواهر را هم آزاد کنید. منشی حکم را نوشت و پیرونده را بست و پاسداری "نزعت" را به اتاقش برگرداند. چهار پنج خانم هم اتاق او، که شنیدند حاکم شرع حکم به آزادی نزعت داده غرن تعجب شدند. آنها فکر می کردند "نزعت" با گذشته طاغوتی که دارد باید حالا حالا آنجا "آب خنک" نوش جان کند. هنوز "نزعت" خودش را توی اتاق جمع و جور نکرده بود که خواهر زندانبان، در را باز کرد و او را با يتوعايش به دفتر برد، انجا، گذرنامه و انگشتر و بسته ها و ساموسیتش را به او تحویل دادند و از او امضا گرفتند، اما کارت آقای تاج الدین توی پیرونده نبود! بیرون در، پدر بزرگ و دو دایه "نزعت" که منتظرش بودند، او را با شتاب سوار اتومبیل کردند و از آنجا دور شدند، می ترسیدند حاکم شرع پشیمان شود و حکمش را پس بگیرد. "نزعت" که همانطور گرم یجرقی بود و عمه جیزرا برای پدر بزرگ تعریف می کرد، گذرنامه اش را در آورد و باز کرد. دید روی عکسش با مهر سرخ رنگ نقش شده "طاغوتی" است. "نزعت" کلی از احترام به "تاج الدین" شکفته شد، یقین داشت که گره کارش را کارت "تاج الدین" که دیگر توی پیرونده نیست، باز کرده است ولی بی اینکه آنرا به زبان بیاورد، به صدای بلند گفت: - البته تقلاهای آقا بزرگ هم خیلی اثر داشت.

به او خیره شد و گذرنامه را بست و به او اشاره کرد، "بیا اینطرف"، بیرون صف، و در یک آن یک یاسدار هم کنار "نزعت" سبز شد و او را از جلوی کیشه و چشم مسافرها کنار کشید. چشمان "نزعت" سیاهی رفت. پس عمه و وعده ها و حرفهای "تاج الدین" دروغ بود، حيله بود که او را گرفتار کند؟ یعنی تیسار... هم گول خورده؟ دو خواهر زینب با خشونت و سکوت، توی یک پستو او را سر تا پا بازرسی کردند، از ترس می لرزید، اما سعی داشت خونسرد بماند و خودش را نیازد. کمی به بزم شبر پیش فکر کرد که عمه بودند و عمه تا صبح نوشیدند و رفیدند و بازی کردند و دم صبح هم که از عم جدا می شدند برایش سفر خوبی آرزو کردند. خواهران زینب ساموسیتش را زیرورو کردند، جز کارت "تاج الدین" چیزی نداشت، انگشتر، ساعت و دستبندش را باز کردند و با کارت ویزیت تاج الدین صورتجلس کردند و در اتاق دیگر ضمیمه پرونده گذرنامه اش شد. از او سوال زیادی نشد. اسم، اسم پدر، مادر، شوهر و شغل در ایران و شغل در خارج. و او به آنها گفت چیزی ندارد که پنهان کند، اما البته فقط چیزهایی را گفت که "تاج الدین" به او آموخته بود. دو ساعت بعد، "نزعت" را سوار "تویوتا" کردند و در میان دو خواهر زینب به "اوین" بردند و آنجا تحویل دادند: - گیه؟ ... - یک تحفه یاریسی مکش مرگ ما. - خطرناکه؟ - نه، تی تیش مامانی طاغوتیه. خواهرهای تازه، او را در دفتر تحویل گرفتند و در طول کریدور چند بار قفل باز کردند و چند بار قفل بستند تا دست آخر او را به اتاقی هل دادند که وسط روز با چراغ کم نور، روشن شده بود، و تا چشمانش عادت کرد، برایش دوتا پیتو آورده بودند. او حالا می توانست ببیند، کف اتاق سیمانی خالی بود و کنارهای دیوار چهار پنج زن پیتو پیچ کز کرده بودند. هیچکدام صدایشان در نمی آمد ولی چشم به او دوخته بودند. او هم گوشه ای را انتخاب کرد، مثل آنها یک پیتو را چهارتا کرد و زیرش انداخت و یک پیتو را به خودش پیچید و نشست. حالا دیگر دو خواهر زندانبان رفته بودند و در را پشت سرشان قفل کرده بودند. زنهاى زندانى از لاكشان در آمدند، یکی سکوت را شکست و صدا کرد: - نزعت، تویی! "نزعت" با دو تا از زندانیا آشنا درآمد، آنها همان ماه عای اول انقلاب که وارد فرانسه شدند، تقاضای پناهندگی کردند، "پوری" و "مریم" اما حالا اینجا، توی زندان اوین هستند. سمتای دیگر هم کم و بیش همین وضع را داشتند. بعضی ها یک هفته و بعضی ها ده روز بود آنجا پلاکلیف بودند. و تازه خوشحال بودند مساله شان پیچیده نیست و آشنا را باید بیرون بیاورد برای رعاییشان وارد معامله بشوند. عمین که به انفرادی تحویلشان نداده اند نشان خوبی است. "پوری" و "مریم" گفتند: "خر شدیم، آره خر شدیم، کفتن جمهوری اسلامی آروم شده، آدم راحت می تونه بیاد سر خونه و زندگی، زندگی پاریس سخت بود. گول خوردیم، بهی گفتند و می گفتند و می مهندس فلان و دکتر فلان و تیسار فلان را به رح ما کشیدند که روانه ایران شدند و سالم برگشتند و اموالشان را هم در ایران پس گرفتند که ما هم به طمع افتادیم، رفیم پناهندگی رو پس دادیم و امدیم سفارت که پشیمانیم و می خواهیم به ایران برگردیم، آنها هم با نزاکت گذرنامه های ما را مهر کردند و اجازه دادند. خوشحال راه افتادیم، حالا نگو یک گوشه پاسپورت چند عدد

خواب برادر مجاهد

اسدالله وسطی (ازبازار)

از مجاهد ۲۴۵:

"... بگذارد اید اگره خرافاتی
 بودن منم نشوم خوا بی را که قبل
 از این قضا یا قبل از آنکه من مطلع
 شوم دیده ام، برای شما تعریف کنم.
 شب آخر ما جمادی الاول بود. خواب
 دیدم در ایران هستم (لایب در بازار
 مسگرها، آهنگر) ورهیرمان رجوی
 دربین مردم (پادان روزها به خیر
 آهنگر) ولی جائی که هستیم خرابه
 است (لایب پیش از دستور پیرا در مسعود
 به برادر صدام بوده، آهنگر) من
 ساختمان های بزرگی که کف زمین آن
 خاکی بود، سقف داشت. دیدم فقط باز
 و درو پیگرداشت. دیدم فقط باز
 شده. مردم دور رجوی هستند (حتما
 برای تبریک از دوا جوید یولوزیک
 آهنگر) مسعود همه حواش به
 رهنمود دادن به مردم بود. و مردم
 هم سرا پا گوش و منتظر دستور بودند.
 از این قسمتی که بودیم به قسمت
 دیگری رفتیم که تریبون را بر همان
 زمین خاکی گذاشته بودند. مسعود
 نزدیک تریبون بود و مردم دورش
 به فاصله کمتر از ۱ متر (وزنها)
 پشان به فاصله بیشتر از ۲ متر (آهنگر)
 خمینی یک مرتبه ظاهر شد. رجوی هم
 سریع حاضر شد (لایب قبل از مشغول کار
 دیگری بوده و نمی دانسته که خمینی
 حرام لقمه یکمرتبه ظاهر می شود).
 شاخ به شاخ شدند (خیال بدن کنید).
 مثل دو کشتی گریبا بهتر بگویم دو
 جنگجو. طولی کشید که خمینی به عقب
 پرتاب شد (قدرت شاخ را می بینید؟)
 و برای همیشه نابود شد (نه اینک
 خیال کنید موقتا نابود شد. آهنگر)
 تا اینکه مسئله رهبری مرید مسعود
 رجوی بر اید مطرح شد. بعد مسئله
 گذار از این کوره انقلاب عظیم
 ایدولوژیک مجاهدین در داخل
 سا زمان پیش آمد. من هم در خواب
 با رهبری همراه او ز جمله پیروان
 او بودم (خوش به حالت، و گرنه در
 همان خواب، بهت انگ "فدا انقلاب"
 می زدند و دنیا و آخرت باطل می شد.
 آهنگر) مسئله خرابه بودن محل
 را به یاد شدن تور اختناق تفسیر
 کردم (ونه بیماریان صدام، آهنگر)
 و به نظرم آن مدکه این مرحله شروع
 است (ونامش "فاز پاره شدن تور اختناق
 است. آهنگر) و شیراز از دست
 رژیم در رفته (و فقط مانده تهران).
 و در حال پاشیدن است. و خواهد پاشید
 و فضا در زمانه چندان دور از او
 رژیم خمینی سرنگون خواهد شد.
 "این اولین خواب من نبود. خواب
 یکی از اعتقادات من است که از ۱۳
 سالگی شروع شد (خوش به حالت، ما
 از همان وقتی که توی خست افتادیم
 خوش خواب بودیم). و تا بحال صد
 ها بار تمعیر شده و خواب همدست. این
 بود که بدون خجالت آن را نوشتم...
 "از خداوند متعال می خواهم
 رهبری نوین سا زمان و انقلاب ما را
 حفظ کند و شرف افتخار تبعیت و
 اطاعت انقلابی (!) (تا کید و تعجب
 از ما است) از آن را از ما دریغ
 نفرماید."

تفسیر:
 ۱- خوشا به حال مردم ایران که
 تا بحال منتظرا ما زمان بودند و
 حال منتظر حضرت رجوی که "همه"
 حواش به رهنمود دادن به مردم
 است و مردم باید "سرا پا گوش و
 منتظر دستور" باشند.
 ۲- به این ترتیب، برادر رجوی
 ولی، وصی و قیم مردم است و مردم
 باید گوش دهند و از او اطاعت
 کنند. زیرا مراتب عقل و تقوی
 و آقا هی این رهبری نوین، مساوی
 طبقات و نیروهای اجتماع و عقل
 و شعور آن است. با وجود این،
 سا زمان مجاهدین خلق ایران، دشمن
 آشتی نا پذیر نظام ولایت فقیه است.
 ۳- انقلاب آینده ایران، در
 واقع، در گرو جنگ تن به تن بین
 رجوی و خمینی است و توده هاد واقع
 ابزاً روتما شاخی این انقلاب نوین
 دموکراتیک هستند. آنها یک بار
 اشتباها با طرفداری از خمینی بساط
 شاه را برچیدند. لیکن این بار ابتدا

عدل اسلامی

(نمایشنامه در ۲ پرده)



ع. م. آواره

اشخاص: آخوندک - پاسدار - زن - حاکم شرع - میرغضب - شاهداول - شاهدوم (شوهرزن) - شاهدوم.

پرده اول

(صحنه، جاغی است دنج و سا ده و بی تزیین. آخوندک از جلو پاسدار پشت سر او وارد می شود. پاسدار، رفتن به دست، به اطراف نگاه می کند و بعد از اینکه مطمئن می شود که خطری نیست، فرس لوله شده ای را از زکنا رحنه بر می دارد. رحنه می کند و هر دو نفر روی آن می نشینند. پاسدار، کوله پشتی خود را بازمی کند و از توی آن مقداری کباب، جوجه کباب و دیگر خوراکی ها، و نیز دلیوان پلاستیکی بیرون می آورد و سفره را می چیند. سپس، از جیب کاپشن خود یک شیشه شراب در می آورد و جویب پنبه آن را با دندان بیرون می کشد.)

پاسدار: بهر ما حاج آقا!
 آخوندک: (با لهجه غلیظ آخوندی) این چی به؟
 پاسدار: حاج آقا چیزی نیست، مرهم سینه س (لیوان ها را بر می کند).
 آخوندک: (در حالی که شیشه را وارد می کند) نه! نمیشه! قبیحه... شنیعه. (انندکی مکث می کند و به پاسدار رخیره می شود) ما رکش چی به؟ درجه الکلیش چنده؟
 پاسدار: حاج آقا، فرانسوی اصله.
 (پاسدار و آخوندک مشغول می گساری می شوند.)
 آخوندک: به سلامتی بتول (لیوان ها را به هم می زنند و می نوشند).
 پاسدار: به سلامتی مستغفین و شهدای جنگ تحمیلی (با هم قه قه می خندند).
 آخوندک: برادر پاسدار! شاعر می فرماید: "ساقی و مطرب و می جمله مهبی است ولی - عیش بی پیر میسر نشود، یا رکجا است؟"
 پاسدار: حاج آقا اویش هم دریم، الان می آرم!
 (از صحنه خارج می شود و زنی مقنعه به چهره را کشان کشان و در حال شلاق زدن وارد صحنه می کند.)
 (آخوندک به زن شراب تعارف می کند. زن با دست می زند زیر لیوان شراب و آخوندک را اهل می دهد. آخوندک جا می خورد و پشت سر پاسدار رهنه می شود، در حالی که از پشت سر پاسدار، لیوان دیگری را به طرف زن دراز می کند.)

پاسدار: (در حالی که تفنگ را به طرف زن گرفته است) بخور خواهر.
 (زن با زهم متعاف می کند.)
 آخوندک: وحشی به! اجتماعش را می آوردی!
 (پاسدار رفتن را به طرف زن قراول می رود و آخوندک شراب را به زن می خوراند. این کشمکش و تهدید ادامه می یابد و چند بار دیگر به زور زن شراب می خورد و بعد او را به رقصیداش می کنند. در تمام مدت، متناوب و تفریحاً حرکات زن آشکار است. دو نفر مرد، آرام به پشت پنجره می آیند و شا هد صحنه هستند. آنان با دیدن صحنه رقص اجباری زن، با آنجا را ز پشت پنجره رد می شوند و پس از لحظه ای همراه با شوهر زن به گوشه صحنه وارد می شوند. شوهر زن، خمسناک می خواهد هدیه پاسدار و آخوندک حمله کند، اما آنها با زور می بردند، آخوندک و پاسدار، بی خبر از این صحنه مشغول با ده گساری هستند. پاسدار، ترانه زیر را می خواند و آخوندک، کلمات تکراری را با او دم می گیرد.)

پاسدار: میخانه بیستیم و بیستیم و بیستیم - بریط بیستیم و شکستیم و شکستیم خصمانه گشودیم و گشودیم و گشودیم - از جام بلورین همگی نوش نمودیم پر باد نه نمودیم همه جام بلورین - امشب شب وصل است، بیاساقی سیمین آواز حرام است، ولی بهر خلاقی - از بهر طرب خلق نبا شده لایق مالایق چنگیم و سه تا ریم و ریاییم - عاشق جامیم و سر انداز شرابیم ماست و خرابیم و خرابیم - ماست شرابیم و شرابیم و شرابیم از ظلم همه کار جهان زار و نزار است - بر خیزنا، موقع بوس است و گسارت ما واله و شیدای شرابیم و شرابیم - مابنده ساقی و ربا بیم و کبابیم.

(بعد از پایان ترانه، آخوندک و پاسدار به قصد تاجوز، به زن نزدیک می شوند. زن دنیاع می کند، جیغ می کشد و صحنه خاموش می شود.)
 (با روشن شدن صحنه، زن زولیده و بدون مقنعه در گوشه ای چمبا تمه زده است و هق هق می کند. آخوندک از جا بر می خیزد و شروع به رقصیدن و خواندن ترانه می کند.)
 آخوندک: من شیخ با خدایم
 بلای جون مردم
 با چو جیبا انبسم
 بلورا بریز تودوری
 روزی رسن دا بی
 اسباب این بساطه
 زن آگه که وجیهه
 ما ربه آب انگور
 در بای خصره می
 شراباروجا می کردم
 روبه قبله می نشستم
 چون گل نوشگفتم
 هلاک مال مفتم
 ته کا سه رومی لیسیم
 ببین می خورم چطوری
 هم خمس وهم زکا ته
 عشق مخدرانه
 نگرفتنش قبیحه
 سابق علاقه ای بود
 دستم ملاقه ای بود
 روسوی خدا می کردم
 قانت نماز می بستم
 (در این لحظه، همه ای از پشت صحنه به گوش می رسد.)
 صدا: بجز فقط حزب الله
 صدا: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر.
 صدا: بگیرا بگیرا!
 صدا: بهای شرابخوا را!
 آخوندک و پاسدار: آبروریزی شد، آبروریزی شد.
 (صحنه تاریک می شود. پرده می افتد.)

پرده دوم

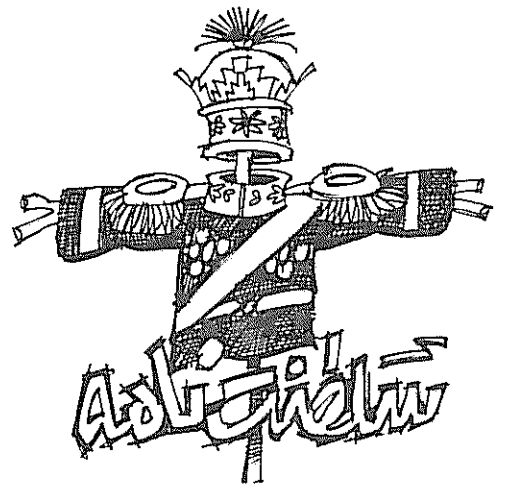
(حاکم شرع، بر مسند قضاوت نشسته است و میرغضب با ریش پهن و وسیل از بنا گوش در رفته، که نوار "لا اله الا الله" بر پیشانی چسبانده است، در کنار مسند قضاوت دست به سینه ایستاده است.)
 حاکم شرع: برادر میرغضب، مقصرین را وارد کنید.
 (میرغضب بیرون می رود و پس از چند لحظه با آخوندک، پاسدار، زن - که ریسما نی برگردنش بسته اند و او را کشان کشان می آورند - و همچنین سه نفر شاهد، وارد می شود.)
 میرغضب: (دست حاکم شرع را می بوسد و رویه او را می بوسد) بسم الله الرحمن الرحیم. سلام اسلامی همه! امت بر ما موالی عظیم الشان فقیهان با دکه در ظل عدل اسلامی! پشان گزک و میش بر سربک چشمه آب می نوشند و کبوتر و شاهین با هم در پروازند. به اطلاع مبارک می رساند که این جوان (اشاره به پاسدار) پاسدار مملکت اسلامی است و پشان (اشاره به آخوندک) فردی است در کسوت روحانیت. آنها متهمند که با این زن بساط لیس و لعب و شرابخوااری گسترده اند. این افراد (اشاره به شاهد) نیز ظاهرا شاهد قضیه اند.

حاکم شرع: (روبه شاهد اول) برادر، خدا را یاد کن و بگو آنچه دیده ای و شنیده ای.
 شاهد اول: به خدا قسم من با دو چشم خود دیدم که این دوتا بی ناموس بساط عیش و عشرت به پا کرده بودند و ولی زن بدبخت تقصیری نداشت. به زور، شراب ریختند توی حلقش، من شادم که این دوتا بی شرف (اشاره به پاسدار و آخوندک) زنا کار رولواظ کار می شدند. حاکم شرع: توی زکجا می دادی که آنچه آنها می نوشیدند شراب بوده آشا یید آب خالص بوده است. نجاست در عین است.
 شاهد اول: آقا، رنگ اون مایعی که می خوردن قرمز بود. بعد از اون که همه شو خوردن و ته لیوان ها رو در آوردن هردوتا شون مست و پاتیل شدن. این همشیره رو هم مست و لایعقل کردن...
 حاکم شرع: تو، مردکه، در ابتدای حرفایت بسم الله الرحمن الرحیم نگوئی و لدا شهادت در حکمه اسلامی قابل قبول نیست.
 میرغضب: به علاوه، توی زکجا می دادی که رنگ شراب قرمز است؟ این خود دلیل و برینه کافی است که توشراب خورده ای.

شاهد اول: قریون، من اینو تو کتا بها خوندم.
 حاکم شرع: پس کتاب هم می خوانی!؟ جرمت شده تا (با ساد انگشت خود نشان می دهد) برادر میرغضب، حکم را که از پیش تدوین کرده ام بخوان.
 میرغضب: (از روی نوشته می خواند) بسم الله الرحمن الرحیم. اذا حکمتم بین الناس تحکما بالعدل، ای مرد! به خاطر شراب خمر در ملا عام، به دستور حاکم شرع، حد شرعی بر تو جایز است. حکم را همین امروز در باره می تو اجرا می کنیم و بدان که عدم اجرای حکم، اقادا می است علیه احکام اسلامی.
 (میرغضب در برابر حاکم شرع تعظیم می کند و مرد را با خشونت با خود می برد.) (دو شا هد دیگر با هم پیچ می کنند.)
 حاکم شرع: (روبه شاهد دوم) بگو ببینم توجه می گوئی؟
 شاهد دوم: بسم الله رحیم...
 میرغضب: (وا ردمی شود) بسم الله الرحمن الرحیم.
 شاهد دوم: همین که این گفت (اشاره به میرغضب).
 حاکم شرع: حرفت را بزن!

شاهد دوم: آقا این زن همسر من. این دوتا بی ناموس پست فطرت (اشاره به آخوندک و پاسدار) همسر من را ز تو کوجه زدند. قریان من با دوتا چشم خود دیدم... قریان شرم میا... (گریه می کند و می خواهد هدیه آنها حمله کند که شاهد سوم او را می گیرد.)
 حاکم شرع: زنا می محصنه! قانون قصاص! سنگسار!
 (پاسدار و آخوندک شدیداً وحش زده می شوند و به پای حاکم شرع می افتند.)
 پاسدار: حاج آقا به خدا افترا می زنی، به جون شما تهمته.
 آخوندک: (دستار به سوی آسمان بلند می کند و خا خا می گوید) خدایا توشا هدی!

حاکم شرع: (روبه میرغضب) این زنک را ببرید و فوراً سنگسار کنید (آخوندک و پاسدار رنفس را حتی می کشند. اخما پشان باز می شود و لبخند می زنند).
 آخوندک: (اسلامیه، کا ملا اسلامیه!
 زن: (وحش زده) ای بابی عدل اسلامی! این پلنگ پوش (اشاره به پاسدار) و این گرگ در لباس میش (اشاره به آخوندک) منو که مادر چار تا بچه قدونیم قدم ز تو کوجه زدند، به زور شراب ریختن تو حلقم، حالایفرما ثین گناه من چی به؟
 حاکم شرع: (روبه پاسدار) این زن چه می گوید؟
 پاسدار: (با لهجه لاتی) پاسدار مملکت اسلامی پیشمرگ نفس گسرم و عدالتی به شهادت آقا! الهی پروت برم، شوهر این ضعیفه محارب و مفسده. لیبرال لیس و کمونیست و پاندمیسم و زهمین چیز اس دیگه، چه می دونم چی می کن... از این لحاظ حضرت آیت الله، این زن از نظر ما برده و غنیمت جنگی حساب



م. سحر

(بچه کاشون - غزلباش - ملحدکاشی و...)

اندوختسین و تفاقر مَر اهل بیتِ پالانسی را

حَبَدًا اهل بیت پالانسی! جمله را شاهدخت یا شاپور جمله میراث دار حسن پیدر این یک از آن دگر رُبوده سُبُق تکیه بر غارت و فساد دهد هر کجا لقمه کلانسی بود تا به یمن فساد و سرقت و ننگ زه زُند خلق را و گنج برد خون خلقی بدل شود به دلار دزد و جلاد را حقوق دهندد جار پیرا کُتَنند چون دَجَال

اندر رُجَز

که: وطن زنده با راده ماست مَدَنیَّت ز خانواده ماست شهر ایران زماست رخت به بهشت کبریائی فزود و نام آورد بی وطن زاده وطن خواهیم

اندر معانی وطن و فغانِ مَرثیَّت برای از دست رفتن

وینچنین ساکن سواحل دور غرق بحر دلار بسا آورد سرخوش از خون بی شماریان نسل نوحه خوانند با نوای حزین سینه کوبند و ماومن گویند وطنم رفت، صادراتم رفت وطنم رفت، کاخ هایم کو؟ وطنم رفت، فرصتم طی شد وطنم رفت، باغ هایم نیست وطنم رفت، خشک شد تاکم وطنم رفت، رفت، ازمن نیست وطنم رفت، انقلاب جدید وطنم رفت، شیخ مردم خوار وطنم رفت، شیخ دزد آمد

ایضا در تَدبیه و در معانی وطن

وطنم رفت، وای واوطننا شوکت م رفت، وای، بنگر که چون زکف رفتم عسل و انگبین زخیم رفت اول چلچلی حرام شدم کفش ضد گلوله در پایم کفش ضد گلوله ام را خورد ران کیک و کیاب تپه ویم؟ آهوی گوش زرد با سینه م؟ نور از مهر آریایم رفت

اندر چگونگی گریختن قَره ایزدی

وطنم با خرم ز دالان رفت وطنم رفت، وای بر خرمن وطنم رفت و ساکن قم شد بی وطن نقب زد به اسطبلیم نیم قرنی به زیر یک پالان شیخنا پوزه ای به آخور زد وطنم را ربود روح الله

زاری در فراق قَره ایزدی

قَره ایزدی! کجا رفتی؟ بَعْد تو، من به خواری ام، آری قَره ایزدی! فدات شوم بار دیگر به زیر پالان رو تا به پیش آیم و سوار شوم جان نو یایم و نفس گیرم

ایضا در معانی وطن

وطنم رفت، کساخ هایم را شوکت تیز شساخ هایم را



از: حجة الحق خراسانی بر سرشاخ

خوشا ما و این روزگارا رسیدن چنین روزگاری بجز ما که دیدیم به شیرینی از حد چنان در گذشت که کارش به تلخی بی حد رسید به یک عصر نتواند از یاد دبرد هر آنکس که زبان یکدو روزی چشید اگر از خوشی های این روزگار دهی در رحم کودکی را نوید چنان شادمانیش خواهد گرفت که در هر گش شوق خواهد دید و زان شوق، آن رشته ناف را به دندان نارسنه خواهد جوید تو گوئی که برزندی کی مرگ را هم از هول آن شادمانی گزید زبان را که گستاخ گوید بدی از این عهد فرخنده، باید برید شکم را که ناشکر غر غر کند بیاید سرا سربه خنجر درید توراهست جرات که خوانیش کند چو ببینش با دیده دل پلید؟ من از این زمانه چو بیاد آورم شکوهش بلرز اندم همچو بید تو گوئی که اعجاب خاریست تیز که در مردم دیده گانم خلید برادر، درخت نجابت دگر شادان بوستان بشر نا پدید کنون دوره بی خدا یان بود مدا رخدا یان به پایان رسید همه کار گیتی شلم شورباست نه امری محال و نه چیزی بعید خدا دست از چرخ گردون برداشت همه رشته نظمها بگسلید در آمد چنان گند کار جهان که اصلاح را نیست دیگر امید سرگشت و در تیرگی رفت شرق چو خورشید از سوی مغرب دمید کسانی ز دست امیران پیش گرفتند برکنج دولت کلید که نه پیروانند ا بلیس را نه مردان راه خدا را مرید چه شیطان، چه الله، حیرت زده که این ناکسان راجه کس آفرید بگوئید یا مردندان دهر: مگر در خرد "ابن عتو خر" دید؟ که اینگونه بی باک و بی احتیاط همه بر سر شاخ بن می برید؟ شمائی که در فکر با لخنه اید نه در معنی آدمیت رشید، نشاید که گستاخ و کردن فراز چنین ادعای خدا می کنید چو امروز کین است شخوارتان چه خواهید در دشت فردا چربید؟ چو کارید سز و شقاوت، کجا بروید از آن شاهی و شنبلید؟ چرا غافلید و چنین آش مرگ برای خود و خاندان می پزید؟ بداندین را و با و رکنید که جز کشته خویشتن ندروید

عیش و نوش و قمار هر شبه ام نشمگسانم، حرم نشینسانم از فرنگی بتان خوب خرام با لیر دختران شایسته صید شهنشتران ریاک و نجیب در پی گله شادخواری گرگ خیل قناره بند ساواکم کشتی پول و نسا و نفت برم جبروت من و خدای پی من دین پناهی و جهل گستری ام جنس قاچاق هر دم افزونم خر و افسار و میخ و پالانم

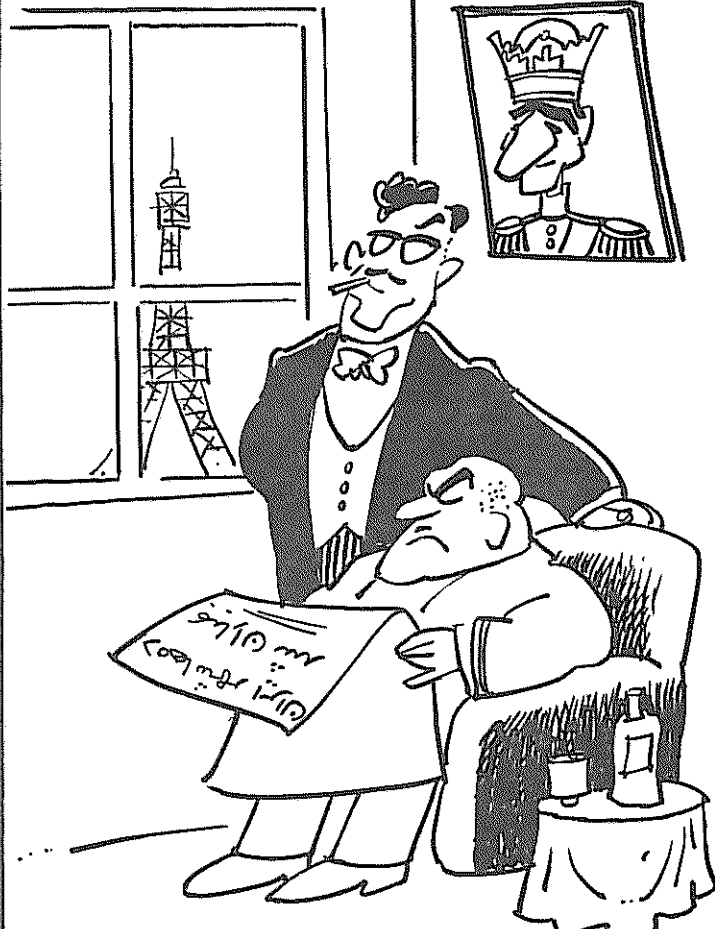
ایضا در فراق قَره ایزدی

قَره ایزدی! دوباره بیای تا وطن را دوباره دریا بسم قَره ایزدی! نجاتم بخش ای که هجرتو دل زجا برکنند بازگرد ای گسسته مهر و وفا بازگرد ای به شیخ رو کرده بازگرد ای به قم گرفته قرار ای که با خر شدی ز دالانم

اندر تهنید قَره ایزدی

ای پناه تو یار دست سبیا بازگرد آنچنان که دوره پیش بازگشتی به خانه خود شاد بازگرد، ای همیشه پاینده زنده و مرده از عوسامت بند بر گردنت نهد با زور از "سیا" خواهمت که باز آرد کاخ سازد تھی ز حزب الله قحبه ها از "کمیته" گیرد وام طلبد تا تظا هرات کنند بازگرد، ای زمن گریخته یار

این قصه سر دراز دارد!



بلی، در طلسم است اکنون بهار نسیمی نیارد به باغی چغید ولیکن نیاید که چون موش کور به سوراخ تو میدی خود خزید به لطف خدا، دل بهشتی ست پاک در آن می توان شادمانه چمید

آهنگر، الاحجة الحق از این شعر خوش ز لذت مرا هوش از سر برید ولیکن ز "لطف خدا" راستش شدم، جان تو، از توهم نا امید مگر آن که باشد خدای تو خلقی و یا این که نوعی خدای جدید

تو خود گفته ای: نیست عهد خدای خدا رخت از دنا کشید اگر نیست، پس لطف او نیز نیست و گرهست، اینست کاین خلق دید نه بزدان، نه شاه و نه شیخ و رسول نخواهد کسی داد ما را شنید کنون ما و تو خود خدای خودیم به قول عرب: اعملوا ما یرید!

اگر تلفن نکرد

گر به نره زندا ما مات بود، اما م بها و گفت: - لکن من میروم تا جماران و برگردم (البته، منظور شاز جماران "دست به آب بود") اگر رفتنجان تلفن کرد، بگو یک ساعت دیگر تلفن کند. گر به نره گفت: - اگه تیلیفون نکرد، چی چی بوگم؟! ...

... - کمه آقا، کمه... این عراقیها هم گندشود در آوردن ...

عدل اسلامی

میشه... (بالهجه غلیظ آخوندی)... و طبق قوانین جاریه در شرع آخوندک: (با لهجه غلیظ آخوندی)... و طبق قوانین جاریه در شرع مقدس اسلام، می توان زن را، دختران، خواهرا ن و مسادران کسانیکه با حکومت الله محاربه می کنند به عنوان اسیر حربی به تصرف در آورده، همانطور که حضرت سیدالشهدا شهربانو را به تصرف در آورده اند.

حاکم شرع: آفرین فرزند که خود به قوانین شرع مقدس و آردی، این را در اصول کافی خوانده ای یا درو آفی؟ آخوندک: پدر بزرگوار، در طبقه المتقین و باحوال انوار مرحوم محمد باقر (روی ق) و "تا کید می کند و از خوشحالی یک قر هم می دهد" مجلسی دهها حدیث در این مورد داریم.

حاکم شرع: آفرین بر تو فرزند ما لح و خلف (آخوندک دست حاکم شرع را می بوسد و حاکم شرع سر را دست می کشد).

شاهد دوم (شوهر زن): بگیریم که اینطور باشد. آیا در نظام عدل اسلامی شما اسیر حربی را دونفر در اختیار می گیرید یا کنیز یک نفر می شود؟ مثل اینکه تقوا فی که شما از آن دم می زید چیزی نیست جز بی ناموسی و رواج فحشاء و اشتراک زن و بیه خاک سیا نشانند زن بدبخت، تف! (به ریش حاکم شرع تف می کند، چند لحظه دادگاه ساکت می شود. یا سدا رومی غضب دستمال در می آورد و تف را از ریش حاکم شرع پاک می کند. آخوندک دست به پشت دست می زند، آخوندک: تمام این حرفها تمایل این ضعیفه را به زنای محصنه نشان می دهد. خبانت در درون این زن لانه کرده است. والا این برادر (اشاره به پاسدار) ابتدا او را اسیر کرد و طبق قانون شرع به صورت کنیز جنگی در آورده. بعد از نیم ساعت، طبق قانون مقدس مصالحه، او را به من مصالحه شرعی نمود و بعد من او را به ایشان مصالحه کردم و این عمل اسلامی فقط چند بار تکرار شد.

پاسدار: درسته پدر بزرگوار. حاکم شرع: (می خندد و دست به شکم می زند) خود می کشد (ببینید فرزندان من شرع مقدس و مکتب آسمانی ما چقدر کارها را ساده کرده است. واقعا اگر ما قوانین شرعی را درست اجرا کنیم، فسق و فجور یکشنبه از مملکت اسلامی رخت بر می بندد.

میر غضب، پاسدار و آخوندک (با هم) صحیح است! احسن! حاکم شرع: (رو به آخوندک) فرزند، به خاطر اطاعت کامل شما بر قوانین شرعی و با اطلاع بر مراتب تقوا و بصیرت شما، جناب عالی رابه امامت جمعه این ولایت منصوب می کنم (آخوندک دست حاکم شرع را می بوسد و پاسدار دست آخوندک را می بوسد و پاسدار حاکم شرع را می بوسد). حاکم شرع رو به پاسدار می کند) شما را هم به نیابت سیا به پاسداران می گمارم (پاسدار دست حاکم شرع را می بوسد. آخوندک و میر غضب با او دست می دهند و تبریک می گویند. حاکم شرع رو به پاسدار و آخوندک می کند) بروید فرزندان من، خدا پشت و پناهنان باشد (آخوندک و پاسدار تعظیم می کنند و به طرف بیرون صحنه راه می افتند).

زن: پس تکلیف من بیجا ره چه می شود؟ آخوندک: (که هنوز صحنه را ترک نکرده است بر می گردد، جلوزن توقف می کند و می گوید) سرت را بگذا رزمین و بمیر، ضعیفه! (همراه پاسدار، صحنه را ترک می کند).

میر غضب: (رو به زن) ای زنک! ای ضعیفه بدبخت! اگر خیانت ذاتی خود را نشان نداده بودی اکنون زوجه دائمی و شرعی یکی از آن دو برادر بودی. ولی اکنون که تف می کنی، نیت خود را برای زنای محصنه نشان داده ای. نمی دانم تا قایمان در باره ات چه تصمیمی بگیرند.

حاکم شرع: هشتاد تا زبانه برای شوهر این زن به جرم افترا! (به میر غضب اشاره می کند. میر غضب مرد را با خشونت به طرف بیرون صحنه می کشد).

شاهد دوم (شوهر): خانه ظلم خراب، کس دیکه ای شراب خورده و به ناموس من تجاوز کرده، حالایا بد شلاقش را هم من بخورم، گنه گرد در بلخ آهنگری - به شوهرش زدن کردن مسکری.

حاکم شرع: حالای برای ما شاعر هم شده ای؟ بپریدش! (میر غضب مرد را با تکبیر بیرون می برد و بر می گردد).

میر غضب: حاج آقا، با این عورت چه کنیم؟ (اشاره به زن). حاکم شرع: زن راهم که گفتیم سگسار کنی! (میر غضب زن را با خشونت و کشان کشان به طرف بیرون می راند).

زن: (با تمام وجود فریاد می زند) بچه ها!... شوهرم! زندگیتون بسوزه که زندگیتون بسوزند. تف به این پیدا دگا ه تون! تف به اما ما و اسلام و خدا تون! آئی داد، بی داد، هوا را! (میر غضب زن را بیرون می اندازد و خود او هم پشت سرش می رود). (شاهد سوم) از رغبت میر غضب استفاد می کند و می خواهد بیواسطه و در زمانه صحنه را ترک کند. یکی دو گام مانده به این که از صحنه خارج شود، حاکم شرع متوجه او می شود.

حاکم شرع: (با صدای بلند، به شاهد سوم) آهای مردک! شاهد سوم: (آرام بر می گردد و با ترس و لرز) بله قربان! (میر غضب وارد می شود).

حاکم شرع: (آرام) بگو فرزند، توجه دیده و شنیده ای؟ شاهد سوم: آقا، من؟ من؟... من... هیچی ندیدم.

میر غضب: ای مرد، پس چرا زعمای تف به این پیدا دگا ه تون! تف به حاکم شرع: آیا تو کور بودی که چیزی را ندیدی؟ شاهد سوم: قربان، اگر کسی بخواد تو این مملکت زندگی کنه، با یک کور و کور لال باشه - صم بگم عمی فهم لای عقلون، بله، من از اول کور بوده ام...

حاکم شرع: آفرین! شاهد سوم: (ادا می دهد) از این به بعد هم کور زندگی خوا هم کرد...

حاکم شرع: مرحبا! شاهد سوم: ... و کور خوا هم مرد. حاکم شرع: احسن! (اندرکی مکث، بعد رو به میر غضب) پس در این مرغیر، این مرد را کمک کنید. (مرد و چشمش را از حدقه بیرون بی آورد!) (میر غضب با خشونت به روی شاهد سوم می پرد و به طرف چشماش حمله ورمی شود. مرد با تمام وجود فریاد می زند).

شاهد سوم: TTT! نه! (میر غضب در حالی که کاکل او را گرفته، از صحنه بیرون می برد. حاکم شرع بر صحنه می ماند. دستی به شکم می زند و خود می کشد و قهقهه می خندد).

پرده می افتد (ع. م. آواره - مونترال، فریه ۸۵)

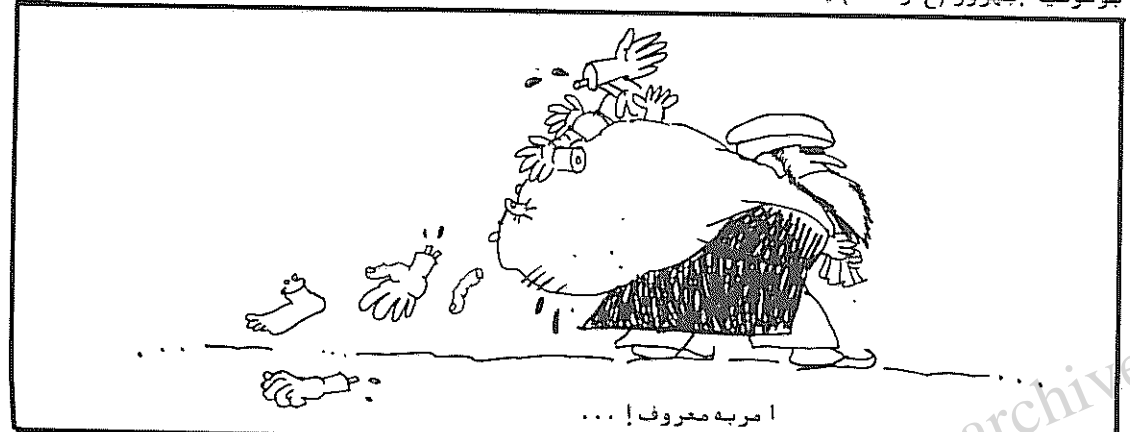


آمنتر و خوانندگان

امریکا: مهرداد - کتابهای موجود هما نسبت که در ستون "این کتابها را از آهنگر بخوانید" درج شده. اسپانیا: م. د. معلوم است که نامه شما پیش از رسیدن شماره قبل آهنگر نوشته شده است. با زهم امیدواریم که زودت از خجالتتان در آئیم. سوئد: آزاده - پس چه شد آن مطالب گرفتار؟ عجب گرفتاری شده ایم! ای تالیا: ف. ش. برلین: ج. ش. و برمن: حجت - آهنگر به طور مرتب برای شما فرستاده شده است. اگر هنوز هم شما راه های اخیر نرسیده، تحقیق کنید که عیب کار از کجاست. با وجود این خبر دهید تا شماره های کسری را برایتان بفرستیم. تولوز: م. ش. شما هم همینطور. بولونیا: بهروز (ج. ر. ت. ب. یک

ارسال خواهد کرد. ۲۰ - هرپوند تقریبا معادل ۴ مارک است. ۳ - بله، شما هم می توانید معادل بوند را به مارک آلمان بفرستید. هند: ب. ک. - مطالب شما را به کور آهنگر خوانده سپردیم، کمی دندان روی جگر بگذارد. ۲۰ - شما راهی را که خواسته بودید، فرستادیم.

کمکهای مالی رسیده
هوادران آهنگر در آرلینگتون تکراس ۱۰ دلار.
علی زکا ریفت ۴/۵ پوند
هوادران سحفا و کمیته ایران نیان مقیم تینیامریکا ۱۰۰ دلار
هوادران آهنگر از تینیامریکا ۱۰ دلار
ب. گرجی از هند ۱۰ پوند
جنش پیشروا را منه ۵ پوند
لندن: ت. ش. ۵ پوند
نماینده آهنگر در وین (برای خرید ماشین تحریر) ۱۰۰ پوند
مینا، استکپلم (برای خرید ماشین تحریر) ۱۰۰۰ کرون
هوادران سحفا در استکپلم ۵۰۰ کرون
د. نمارک، کلاس نیلیس ۵۰ کرون
هوادران سحفا در میامی ۹۰ دلار
ک. بی از آمریکا ۲۰۰ دلار
ع. و. ب. از کالیفرنیا ۱۰۰ دلار
جیمی زنیویورک ۲۰ دلار



آمریکه معروف!

شما ره متاسفانه با دیده اطلاعات نبرسا نمی که "نوزاد آهنگر جوانمردگ شدا" زیرا گروه ها و افرادی که کتاب و نشریه برای معرفی در آهنگر می فرستند، جز دوسه مورد، اصلا به روی میا رک خودشان نیا واردند و همچنان نشریات خود را بدون ارسال پول آگهی، یا کمک مالی به نشانی ما پست کرده بودند. بنا بر این، ما هم با اجازت شما، چون با وضع فعلی عا جزا زپرداخت هزینه های این گونه آگهیها هستیم، ناچار نشریاتی را که نشان آنها، نه پول جزئی آگهی را داده اند، نه کمک مالی کرده اند و نه حتی آهنگر را در نشریه خود تبلیغ کرده اند، ساده معرفی کرده ایم و بقیه را با چاپ روی جلد و مشخصات دیگر، امیدواریم ناشران که مشمول تصمیم گیری تا زده ما شده اند، از ما دلگیری نشوند. نیز امیدواریم در آینده آنقدر وجه آگهی زنا شران برسد که بتوانیم "کتاب آهنگر" را منتشر کنیم. در این شماره، حتی مقاله ای جا لیبریا که رفیق گرامی ما "مرزبان" برای "کتاب آهنگر" نوشته بود و حروفچینی کرده بودیم، به علت عدم توانایی در تهیه و چاپ "کتاب آهنگر" نتوانستیم و ما آینه، اگر با زهم موفق به چاپ مینماید، "کتاب آهنگر" شدیم، در آهنگر به چاپ خواهد رساند.

در مورد خرید ماشین تحریر برای آهنگر، تا کنون ۱۱ پونداز دوستداران آهنگر به ما رسیده است و نیز گروهی از دانشجویان ایرانی در سوئد پیشقدم شده اند تا ماشین تحریری برای آهنگر دست و پا کنند، امیدواریم موفق باشند!
در بیان این مقال، لازم است که از زهمه گروه ها و افرادی که به ندای کمک خواهی ما پاسخ داده اند، فروتنانه سپاسگزاریم. نیز به آگاهی تان برسا نیمی که با اختصاص دادن بخشی از کمکهای رسیده، از این شماره به مدت یک سال، برای تعدادی از دانشجویان ایرانی که قدرت پرده اخت اشتراک نداده اند، آهنگر را یگان خوا هم فرستاد. دستتان را به گرمی می فشاریم. آهنگر در تبعید

پنجمین سال

کردن بیشتر خوانندگان خوب آهنگر برداشته باشیم. با توجه به مشکلات مالی که ما همواره با آنها درگیر بوده ایم، اکنون مشکلات بیشتری خواهیم داشت و تنها امیدمان این است که مشترکان آهنگر، حق اشتراکشان را به موقع بپردازند، دوستان و رفقای خود را به اشتراک آهنگر تشویق کنند و اگر توان مالی دارند، از کمک مالی به آهنگر محضاً بگذرند و تا زمان انتشار آهنگر، وابسته به آهنگر در تبعید، که در شروع انتشار در سال ۱۳۶۰، تنها در انگلیس و فرانسه توزیع می شد، اکنون با کمک دوستان آهنگر و هواداران گروه های مبارز، در ۱۷ کشور جهان و بیش از ۴۰ شهر بزرگ در دسترس دوستان آن قرار دارد و این رقم وسعت توزیع، در میان مطبوعات مستقل از گروه های سیاسی، منحصر به فردی با بقیه است. شاید با این وسعت توزیع، این سوال پیش بیاید که "پس چرا همیشه گرفتار بحران مالی است؟"

پاسخ این است که هیچ روزنامه ای، در هیچ جای دنیا، با درآمد حاصل از تکفروشی، و بدون چاپ آگهی، خرج و دخل نمی کند و ما نیز اگر قرار بود با بت حروفچینی و صفحه بندی و صفا فوکارهای خرده ریز دیگر پول بدهیم، و نیز اداره و دفتر داشته باشیم و جا به بهای بپردازیم، بی شک قادر به اداره ما نبودیم. در مورد چاپ آگهی نیز خوانندگان آهنگر، حتی در وضعیت فعلی که آگهی های مجانی فرهنگی چاپ می کنیم، گاهی به برخی از آنها معترضند، دیگر وای به وقتی که مثلا (زبانم لال) آگهی کباباره و نزول پول و غیره هم چاپ می کردیم! در شماره پیشین به شما مزه داده ایم که "کتاب آهنگر" رابه صورت جزوه ای جداگانه و مستقل منتشر خواهد کرد و شرط انتشار را یگان آن را پرداخت ۴ پوندا برای آگهی هر کتاب قرار داده بودیم. در این

ضمینا یادتان باشد که آنچه به عنوان "وظایف نویسنده" ذکر شد، مربوط به نویسندگان آهنگر است و در بسیاری از نشریات خارج از کشور (یا، درست تر بگوئیم: خارج از مردم) "نه تنها این وظایف به عهده نویسنده نیست، بلکه حتی نوشته "اش را هم کسان دیگری برایش می نویسند! بگذریم. از این شماره، همین طور که می بینید، "قطع آهنگر" تغییر داده ایم تا به قطع آهنگر ایران نزدیکتر باشد. این قطع تا زه، علاوه بر بیانی بیشتر، مقدار مطلبی که در هر صفحه می گیرد دوبرابر قطع پیشین است؛ به این صورت که در هر خط قطع پیشین، حدود ۶۴ کلمه جا می گرفت، هر ستون دارای ۶۴ خط بود و هر صفحه دارای چهار ستون. یعنی متوسط مطلبی که هر صفحه می گرفت ۱۵۵۰ کلمه بود. اما با قطع فعلی، هر سطر دست کم ۷ کلمه می گیرد، هر ستون ۹۰ خط است و هر صفحه ۶۴۰۰ کلمه جا می گیرد. یعنی در هر صفحه حدود ۳۱۰۰ کلمه مطلب خواهیم داشت که دوبرابر مطلب قطع سابق است و بنا بر این، ۱۲ صفحه قطع تا زه به اندازه ۲۴ صفحه قطع پیشین مطلب دارد. البته بدیهی است که کاریکا تورهایی چاپ شده در قطع تا زه نیز کوچکتر شده اند تا در مجموع بتوانیم با زهم مطالب بیشتری به شما بدهیم.

آنها که آهنگر را جمع و جلد می کنند، توجه داشته باشند که آنچه تا کنون با قطع کوچک منتشر شده خود، مستقلا دوره چهار سال اول آهنگر در تبعید را تشکیل می دهد و بنا بر این مشکلی ز نظر تجلیسد اینجا نخواهد شد.

هزینه چاپ آهنگر در قطع تازه یک برابر بودیم قطع سابق است ولی ما کوشیده ایم که قیمت را پایین نگه داریم و در واقع بهای شماره های ۱۶ صفحه ای سابق را برای آهنگر ۱۲ صفحه ای تازه (معادل ۲۴ صفحه پیش) بگذاریم و امیدواریم شما که با اقدام تازه، قدم دیگری برای اضی

افسانه آفرینش صادق هدایت ۵۰ پانس
من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را
دکتر فریدون کشاورز ۲/۵ پوند
قطب نماها و تصمیمات حزب کارگروسیال دموکرات
روسیه ۵ پوند
تا ریخ و آگا هی طبقا تی/گتورگ لوکاج ۸۰ پانس
دشنه در دیس/احمدشامو ۱ پوند
دولت و جامعه مدنی/آنتونیو گرامشی ۱/۵ پوند
انقلاب ناتمام روسیه/ایزاک دویچر ۱/۵ پوند
استاد تاریخی جنبش کارگری/سوسیال دموکراسی و
کمونیستی ایران/نجلده/خسروشاکری ۲ پوند
نامه های زندان/روزا لوکزا میبورگ ۷۰ پانس
من بهر تولا بر شتر بر تولا بر شتر ۲ پوند
استاد تاریخی جنبش کارگری/سوسیال دموکراسی و
کمونیستی ایران/نجلده/خسروشاکری ۴ پوند
مقولاتی فلسفه به زبان ساده/دکتر رحیم مرادی ۲ پوند
پرواز را به خاطر بسپار/ریزی گارزینسکی ۳/۵ پوند
زمینه های گذار به نظام تک حزبی در شوروی
حمید شوکت ۲ پوند
مقدمه ای بر جامعه شناسی و فلسفه/فریدون شایان ۲ پوند
مقدمه ای بر سیر فلسفه در عصر نوزاد/پیرو و روشنگری
و سوگولوف ۱/۵ پوند
اروپا در مقابل آمریکا/ارنست مندل ۲ پوند
ساختار لیسم و دموکراسی/روزا لوکزا میبورگ ۱ پوند
سوسیالیسم و کلیساها/روزا لوکزا میبورگ ۱ پوند
مناسبات طبقات و احزاب با مذهب و کلیسا
ما رگس انگلس، نئین ۱ پوند
آیا سرنوشت زن را سختمان بدنی او تعیین می‌کند؟
اولین رید ۵۰ پانس
برای دریافت کتابهای بالا، مبلغ کتاب را بعلاوه
۲۰٪ هزینه پست (برای اروپا) و ۵۰٪ هزینه پست هوایی
(برای خارج از اروپا) به پوند یا دلار آمریکا و کانا
و یا سایر ارزهای معتبر اروپایی، به نشانی آهانگر
بفرستید تا کتاب مورد نیازتان، سریعاً برای شما ارسال
گردد. نشانی آهانگر:
AHANGAR,
C/O BOOK MARKS,
265 SEVEN SISTERS ROAD, LONDON, N4, ENGLAND



انتشارات شما منتشر کرده است:
مقاله از مارکس و انگلس درباره ایران ۱ پوند
ماهنامه ادبی-سیاسی "ممنوعه ها" (۳ شماره) هر شماره ۱/۵ پوند
دفترهای شبانه/رضا مرزبان/۱ پوند
کابوس خون‌سرخه/بیداران/۱ پوند
دفتری از شعرهای اسماعیل خویی ۲/۵ پوند
درنا بهنگام/دفتری از شعرهای اسماعیل خویی ۲/۵ پوند
زیر زمین زمین است/دفتری از شعرهای خویی ۲/۵ پوند
به هوای میهن/نعمت میرزا زاده (آزرم) ۳ پوند
پادافراه نامک/نعمت میرزا زاده (آزرم) ۵۰ پانس
نقد واره ای بر شعر اسماعیل خویی/پرویز اوصیاء ۲ پوند
دوره دوساله آهانگر در تبعید (۱ تا ۳۱) ۲۵ پوند
دوره دوساله آهانگر در تبعید (۳۲ تا ۵۱) ۲۰ پوند

انتشارات دیگران، فروش به وسیله آهانگر:
اسلام شناسی/علی میرفطروس/با اضافات جدید ۲ پوند
حلاج/علی میرفطروس/۴ پوند
الفبا/غلامحسین ساعدی/جلدهای اول و دوم/هر جلد ۴ پوند
حزب توده در بارگاه خلیفه/م. سحر ۲ پوند
غزلوارها/م. سحر ۱/۵ پوند
دربی بهار و بی بهاران/م. سحر ۲ پوند
گلخون/مجموعه شعر/م. آزرم ۱/۵ پوند
گلخشم/مجموعه شعر/م. آزرم ۲ پوند
بنجاه نفرو سه نفر/انورخا مه ای ۲ پوند
فرصت بزرگ از دست رفته/انورخا مه ای ۴ پوند
از انشعاب تا کودتا/انورخا مه ای ۵ پوند
رساله فیها اسوه لمن تاسی ۴ پوند
نقد و تحلیل جباریت/مناس شیربیر ۲ پوند
خزهرگان برای آئینه ها/علی کامرانی ۱ پوند
فکر دموکراسی در جنبش مشروطیت/آدمیت ۳/۵ پوند

به کتابخانه آهانگر رسیده است
پیشرو، شماره ۶۶، فروردین ۶۴
ارگان سازمان کردستان حزب
کمونیست ایران - کومه له
نشانی پستی: BM.BOX 3123
LONDON WC1N 3XX
ENGLAND
راهکارگر - شوریک ۲
ارگان سازمان کارگران انقلابی
ایران (راهکارگر)
راهکارگر - شماره ۱۶، تیر ۱۳۶۴
ارگان سازمان کارگران انقلابی
ایران (راهکارگر)
نشانی پستی:
POSTFACH 650226
1-BERLIN 65
W.GFRMANY
ستاد - شماره ۴۰، خرداد ۶۴
سازمان توده انقلابی دانشجویان
(ستاد) - بخش انگلستان
نشانی پستی: B.M.BOX 8561
LONDON WC1N 3XX

بقیه ۹۹ مغرب
خواب بیدار مجاهد...
رجوی در نبردی شاخ به شاخ بساط
خمینی را بر می چیند و بعد راه درست
را به توده ها نشان می‌دهد.
۴- برای نتیجه نهایی انقلاب
هم باید منتظر خواب های بعدی بیدار
اوسطی (ازبازار) باشیم.
تبصره - منظوران "بازار" بازار
پاریس است و پرا در اوسطی به علی
فعلادریا زار تهران نیستند و پس
امیدوارند که با "نا بودن همیشه"
خمینی، و برگشتن برادر رجوی به
ایران، برگردند با زر "سرکارو
زندگی" شان، انشا الله.

کانون کتاب ایران
منتشر کرده است:
انقلاب نامام
روسیه
تاریخ و آگاهی طبقاتی
آنتونیو گرامشی
دولت و جامعه مدنی
ترجمه: عباس میلانی

کتاب کوچک
کتاب کوچک
کتاب کوچک
کتاب کوچک

جنبش سوسیالیستی
نشانی پستی "جنبش سوسیالیستی"
POSTFACH 1428
6500 MAINZ
W. GERMANY

ندای وحدت
نشانی:
E. STROH
POSTFACH 105301
6900 HEIDELBERG 1
W. GERMANY

فدائیان اسلام
ناشر: "پلاتفرم چپ"
بها (بانه پستی) ۵/۵ دلار
چک در وجه "MALI" نشانی:
RAHA'I
P.O.BOX 66463,
LA.CA 90066, U.S.A.

پویا
نشانی پستی:
P.O.BOX 6260,
F.O.R. STATION,
NEW YORK, N.Y. 10150

ندای وحدت
نشانی:
E. STROH
POSTFACH 105301
6900 HEIDELBERG 1
W. GERMANY

فدائیان اسلام
ناشر: "پلاتفرم چپ"
بها (بانه پستی) ۵/۵ دلار
چک در وجه "MALI" نشانی:
RAHA'I
P.O.BOX 66463,
LA.CA 90066, U.S.A.

کتاب کوچک
انتشارات نوید در آلمان، اخیراً
دست به تجدید چاپ مجموعه
بازار "کتاب کوچک" تالیف
احمد شاملو زده است و اکنون
جلد اول آن منتشر شده است.
نشانی "انتشارات نوید":
POSTLAGERKARTE Nr.
089180 A
66 SAARBRUCKEN,
W. GERMANY

شماره ۷ - فروردین ۶۴
ناشر: کانون همبستگی در دفاع
از حقوق دموکراتیک مردم ایران
نشانی پستی:
P.O.BOX 610503
N. MIAMI, FL. 33168

قلم
نشریه فرهنگی شماره ۸
مارس ۱۹۸۵
نشانی پستی:
POSTLAGERKARTE:
Nr. 029227 C
1000 BERLIN 12

بهای آگاهی
آگاهی کتاب در این صفحه
هر کتاب چهار پوند است

سیاهگل
اسماعیل خویی
برای دریافت این کتاب، مبلغ ۳ پوند و ۱۰٪ هزینه
پست (برای اروپا) به نشانی آهانگر ارسال دارید. کتاب
کتاب به نشانی شما فرستاده شود. (معادل قیمت
کتاب) سایر ارزهای اروپایی نیز پذیرفته می‌شود.

گروه نهایی خندان
بخودی
نمایشنامه های:
گوشه و پافان

چاپخانه
ایرانی در لندن
چاپخانه روزنامه پناه پسر پونزو
و حرفه ای انگلیسی، فرانسوی، عربی و...
Printing & Design
4 Macleese Road, London
W14 0PR, Tel: 01-602 7569

